

## واقعه بزرگ تاریخی عاشورا (۱)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 اَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، بَارِيِ الْخَلَائِقِ اُحْمَعِينَ، فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِينَ. وَالسَّلَامُ وَ  
 الصَّلَاةُ عَلَى رَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ.  
 اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا اَبَا عَبْدِ اللَّهِ وَ عَلَى اَوْلَادِكَ وَ اَصْحَابِكَ وَ عَلَى جَمِيعِ الشُّهَدَاءِ مَعَكَ.  
 اَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ، بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى وَ جَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ  
 عِنْدَ اللَّهِ أَتَقْوَمُ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ﴾.<sup>۲</sup>

(ای مردم، آگاه باشید، ما شما را از مرد و زن آفریدیم و شما را قبیله قبیله قرار دادیم تا یکدیگر را باز شناسید. بی شک گرامی ترین شما در پیشگاه خدا کسی است که پروا پیشه تر باشد؛ همانا خدا دانا و آگاه است).

### فهم صحیح از واقعه عبرت آموز عاشورا «طالقانی و زمانه ما»

بحث‌هایی که در این ایام شروع خواهیم کرد و مطالبی که عرض می‌کنیم، به تناسب ایام، برای بررسی یک واقعه بزرگ تاریخی و اسلامی و درباره قیامی که از نظر انسانی، بزرگ‌ترین قیام است در دنیا، که بعد از قیام انبیا، روی داده است. از این جهت، بیشتر بحث ما درباره تاریخ این قضیه است: بحث تاریخی که - با این فرصت خدادادی فعلی و شتاب نداشتن برای شنیدن مصیبت و گریه کردن و بعد هم رفتن به دنبال کار و زندگی، با همان سبک و روش سابق! - بیشتر مبتنی بر تحلیل و بررسی است.<sup>۳</sup>

۱. ایراد شده در جمعه، پنجم محرم ۱۳۸۵، ۱۷/۲/۱۳۴۴ ش، در زندان قصر. ۲. حجرات (۴۹)، ۱۳.

۳. مقصود همان فرصت زندان و مستمعان خاصی از زندانیان سیاسی است که بیشتر خواستار تجزیه و تحلیل واقعه عاشورا و گفتگو درباره فلسفه قیام حضرت سیدالشهدا<sup>(ع)</sup> بودند و بنا نداشتند که فقط با نوحه و گریستن و استخوان سبک کردن، بدون هیچ تغییری در رفتار و روحیه و تفکر، مجلسی برای امام حسین<sup>(ع)</sup> برگزار کنند.

به تصدیق محققان تاریخ، شخصیت‌ها و حتی گفتگوهای واقعه عاشورا روشن‌ترین شخصیت‌ها و گفتگوها در تاریخ دنیاست. این گفتگوها سرمایه گرانبهایی به جهان بخشیده است و اکنون ما می‌توانیم درباره این تاریخ، درست قضاوت کنیم. مسأله شعر و خیالی‌بافی و حدسیات نیست. اسناد این واقعه، محکم و متقن است و اعتبار آن، از نظر همه محققان و از جمله اروپاییان، از همین جهت مستند بودن آن است. غربیان، تاریخ طبری و دیگر تواریخ اسلام را چاپ کرده‌اند و ما مسلمانان متأسفانه کمتر به تاریخ دینمان توجه داریم و بیشتر از اسناد، تخیلات و حبّ و بغض‌های خود را وارد تاریخ کرده‌ایم! در این کشور شیعه و مرکز تشیع، واقعه خیالی‌بافانه‌ای را، با تمام مفاسدش، برای علاقه‌مندان به واقعه کربلا بازگو می‌کنیم! علاقه‌مندان نیز چنان از این روش استقبال می‌کنند که می‌توان گفت که در هیچ‌جا از موضوعی چنین استقبالی نمی‌شود! با این احوال، اگر از اغلب این علاقه‌مندان، حقیقت و ماهیت این واقعه را بپرسند، جواب درستی نمی‌توانند بدهند. ما در دنیای امروز، از این موضوع باید درست استفاده کنیم؛ در دنیایی که هر ملتی تاریخ خود را برای روشن کردن مسیر آینده مبنا قرار می‌دهد. آنچه که ما باید از گذشته استفاده کنیم، عبرت‌های تاریخی است. لذا گفتگوی تاریخی ما به دو قسمت تقسیم می‌شود: کلیاتی راجع به قیام اسلام و پیامبر و دعوت قرآن؛ و سپس واقعه قیام سیدالشهدا به تناسب امروز. و ممکن است که بتوانیم این دو را با هم ترکیب کنیم.

مسأله اول، که بسیار مهم است، این است که روح دعوت اسلام چه بوده است؟ گذشته از تعالیم اخلاق و عادات، عبادات و آلفت و محبت و خدمت به خلق، آن روح دعوت و هدف نهایی اسلام چیست؟ بعد بررسی می‌کنیم ببینیم قرآن و اسلام با چه روشی آن نظر نهایی خود را خواسته است اجرا کند و تحقق ببخشد.

این مطلب که بررسی و روشن شد، آن‌گاه روشن می‌شود که قیام سیدالشهدا<sup>(ع)</sup> همان قیام علی<sup>(ع)</sup> و قیام علی همان قیام پیامبر<sup>(ص)</sup> بوده است و تنها شکل ظاهری و تاکتیکی آن‌ها با هم فرق داشته است.

قیام پیامبر<sup>(ص)</sup>، علی<sup>(ع)</sup> و حسین<sup>(ع)</sup> و نفع بشریت

موضوع و اساس این سه قیام، جهاد و نبوت، جهاد و حکومت، جهاد و شهادت است. هر سه آن‌ها نیز به قصد تحقق بخشیدن به یک هدف صورت گرفته است: «سود رساندن

به بشر». قیام همه انبیا، به طور اعم و پیامبر اسلام، به طور اخص، به نفع بشر بوده است. حتی منکران نبوت هم نمی‌توانند منکر این بشوند و بگویند انقلاب انبیا به زیان بشر بوده است؛ تنها ادعایی که می‌توانند بکنند، این است که این قیام‌ها از مسیر اصلی خود منحرف شده و از ناحیه این انحراف بشر زیان دیده است.

### اختلاف مکاتب در چیستی نفع بشر!

حال باید دید نفع بشر در چیست؟ اینجاست که نظریه‌ها و مکتب‌ها با هم اختلاف پیدا می‌کنند. چون نفع و مصلحت بشر را هر کسی طوری می‌فهمد. در محیطی که بشر زیر بار ظلم است، نفع بشر جلوگیری از ظلم است، در محیط دیگری که مثلاً مردم گرسنه‌اند و زندگی مردم تأمین نیست، نفع بشر تأمین زندگی بشر است. بنابراین، به حسب محیط‌ها و وضعیت‌های مختلف، تشخیص نفع بشر متفاوت می‌شود. راه‌ها و روش‌های مکتب‌هایی که برای بشریت قیام کرده‌اند مختلف است. از طرف دیگر، نفع بشر یعنی خود بشر - بشر به معنای تمام آن - که هم زندگی مرفه می‌خواهد و هم می‌خواهد بدون مانع به کسب و کارش بپردازد؛ این نفع بشر از جهت زندگی مادی اوست. جهت دیگر نفع انسان در باز بودن راه فراگرفتن علم برای اوست. انسان همین‌که نیازهای مادی‌اش برآورده شد، به افق‌های دیگر سر می‌کشد تا اطلاع بیشتر پیدا کند و از مجهولاتش بکاهد و دانا شود. علم روشن کردن انسان نسبت به محیط زندگی است. نفع دیگر بشر این است که آزاد باشد و آقا بالاسر نداشته باشد و چیزی بر او تحمیل نشود. اگر آن دو مورد اول تأمین باشد، ولی آزادی فکر نداشته باشد، به او ظلم شده است؛ زیرا بشر می‌خواهد در فکر و فهم و درک مستقل باشد.

### همه‌جانبه‌گرایی در مکتب انبیا

مصلحان دنیا برای نفع بشر قیام کرده‌اند ولی هر کدام تنها یک گوشه را دیده‌اند و منافع بشر را به تمام معنا ندیده‌اند، لذا فقط در یک جهت شروع به اصلاح کرده‌اند، که به نتیجه درست نرسیده است. پس، ما تنها مکتب انبیا را می‌بینیم که همه جوانب زندگی بشر را مورد توجه قرار داده‌اند.

### بزرگ‌ترین مانع تکامل

آنچه مورد توجه انبیاست خود بشر است. انبیا می‌خواهند که موانع از سر راه بشر

برداشته و راه زندگی در برابرش باز شود. راه آن‌ها مخصوص است. از نظر آن‌ها اولین مانع بر سر راه بشر مانع فکری است. بشر ممکن است به خود ظلم کند، بدون اینکه دیگری بر او تحمیل ستم کرده باشد. معبود بطلبد. آقا بالاسر بطلبد. پس بزرگ‌ترین مانع، مانع فکری است. این مانع حتی مقابل آنکه از علم بهره‌مند است نیز وجود دارد. چنین بشری طبیعتاً غلام و برده است. اسلام بردگی را مُلغی کرده است، ولی مردم خودشان را غلام و برده می‌کنند! این ظلم است: ظلم به خویشتن. چگونه می‌توان به کسی فهمانید که تو برده هیچ‌کس نیستی؟ بشر طبیعتاً معبود تراش است. هر معبودی را که می‌پرستد، اگر از او بگیری، معبودی دیگر برای خودش می‌تراشد. از آن بالاتر اینکه به قانونی گردن می‌نهد که بشر وضع کرده است که همان بردگی بشر است.

پس اولین مانع، مانع فکری است. همه می‌گویند حکومت طبقاتی باید از بین برود ولی راهش چیست؟ راهش برداشتن مانع فکری از برابر انسان است! دعوت انبیاء به توحید همان برداشتن مانع فکری از سر راه تکامل مردم است. فقط یک خدا را عبادت کن! آن خدایی که نه ظلمی دارد نه تحمیلی، نه خاصه خرجی برای عده‌ای! قانونش عام است و به نفع خود تو است؛ چون خود او غنی است. کلاه خود را قاضی کنیم، آیا بهتر از این راه می‌توانیم نشان دهیم؟ با نظریه دادن و تئوری، حکومت طبقاتی از بین نمی‌رود.

### حکومت طبقاتی و راه حل اسلام

کتابخانه آنلاین «طالقانی» مانده ما

اساساً طبقه یعنی چه؟ راستی هم که درد بی‌درمان بشر همین طبقات است! ولی نمی‌داند طبقه به چه معنی است. در اصطلاح، طبقه بر دسته و صنف خاص اطلاق می‌شود: بازاری، تاجر، اداری، نظامی و مانند آن. اما آیا اصولاً طبقه از بین رفتنی است؟ هر طبقه‌ای انگیزه و ذوق خاصی دارد که رو به جهتی می‌رود. باید ذوق‌های مختلف باشد تا زندگی ادامه پیدا کند. نکته مهم این است که نباید بین طبقات از نظر حقوقی امتیازی باشد؛ چنان‌که طبقه‌ای همه بهره‌های زندگی را ببرد و طبقه‌ای هیچ! پس، نظام مطلوب آن است که، در ساختمان اجتماعی، هر کس دارای هنر و فن خاصی باشد. از آن هنر، هم خود بهره‌مند شود، هم افراد اجتماع، تا نظام اجتماعی با این طبقات بر سر پا بایستد. مهم برداشتن امتیاز از میان طبقات است. و بدترین امتیازات، امتیاز قدرت است: قدرت پول، زور، سرنیزه و مانند آن‌ها. قدرت تنها قدرت پول نیست. تاریخ نشان می‌دهد که طبقات

همیشه از مالکیت ناشی نشده است؛ قدرت‌های دیگری هم در کار بوده که از آن‌ها سوء استفاده می‌شده است؛ مانند قدرت نظامی یا قبیلگی. این بزرگ‌ترین مشکل بشر است. اسلام چگونه این مشکل را در فکر و عمل علاج کرد؟ برای یافتن پاسخ باید دید در زمان ظهور اسلام، طبقات در دنیا، به خصوص در جزیره‌العرب، چگونه بوده است. این مطلب باید بررسی شود. اسلام برای نجات بشر از رکودها و بندگی‌ها و رفع موانع و برداشتن امتیازها آمده است. در حکومت اسلامی مدیر سرپرست و ولی است، نه زورگو و خودرأی!

بحث دیگر طرز حکومت اسلامی است و چگونگی نظام‌هایی که نام اسلام بر خود دارند. پیامبر<sup>(ص)</sup> برای اقامه توحید مطلق، توحید فکری و عملی و اجتماعی، قیام کرد. قیام علی<sup>(ع)</sup> هم به دنبال آن و در همان جهت بوده است. در زیارت عاشورا، این هدف به روشنی بیان شده است؛ این است که می‌گویند خواندنش ثواب دارد. ثواب را مفت نمی‌دهند، بلکه از روی حساب است! اول انسان باید هدف را تشخیص بدهد، سپس در پی آن باشد؛ چنان‌که در زیارت عاشورا آمده است. بعد از فهم هدف است که به سوی آن باید رفت. امام و واجب الطاعة بودن مقدمه اول است؛ مقدمه دوم کشته شدن آن حضرت<sup>(ع)</sup> برای این هدف است. رستگاری نتیجه عمل کردن به این هدف و اطاعت از ولی امر است. در این صورت است که ثواب می‌دهند. باید آمادگی نشان داد تا کارها درست شود.

در زیارت عاشورا می‌خوانیم که: «أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ أَقَمْتَ الصَّلَاةَ وَ آتَيْتَ الزَّكَاةَ»<sup>۱</sup>.

### تجدید جاهلیت به هنگام حاکمیت خلفا

حال، سئوالی که پیش می‌آید این است که در آن روزگار که در همه ممالک اسلامی نماز برپا می‌کردند و در همان لشکر کوفه هم بی‌نماز نبوده است، پس قَدْ أَقَمْتَ الصَّلَاةَ یعنی چه؟ پاسخ این است که اقامه نماز غیر از خواندن نماز است! بنابراین، چنان‌که پیش‌تر یاد کردیم، باید تاریخ را بررسی کرد و دید که در عهد سیدالشهدا<sup>(ع)</sup> وضع جهان اسلام چگونه بوده است. آنچه در وهله اول باید به آن توجه کرد، این است که جاهلیت فرق میان اسلام و غیر اسلام است. هر محیط شرک و کفر که حاکمیت از آن افراد و طبقات باشد،

۱. «گواهی می‌دهم که همانا تو نماز را به پا داشتی و زکات را پرداختی». شیخ عباس قمی، مفاتیح الجنان.

در هر زمان و مکان، محیط جاهلیت است. حضرت علی<sup>(ع)</sup> در وصف جاهلیت می‌فرماید: «بِأَرْضِي عَالِمُهَا مُلْجَمٌ وَ جَاهِلُهَا مُكْرَمٌ»<sup>۱</sup> در هر محیطی که وضع چنین باشد، جاهلیت حاکم است! در چنین محیطی، دهان دانشمندان و خیراندیشان را، که جدا از مسلک‌های مختلف برای بشریت احترام قائل‌اند، می‌بندند. از معاویه به بعد سرزمین اسلام سرزمین جاهلیت شد. نماز و شعائر اسلامی برقرار بود، ولی کسانی مانند علی<sup>(ع)</sup> و بعد حسین<sup>(ع)</sup> می‌دانستند که وضع موجود وضع جاهلیت است. در این دوره، حاکمیت فرد و طبقه، یعنی همان حاکمیت بنی‌امیه بر عرب و عرب بر عجم، برقرار شد. کبریائیت دوره جاهلیت از زمان خلیفه دوم کم‌کم رخ نشان داد و بعد به خلیفه سوم و پس از او به معاویه منتقل شد و به زمان یزید که رسید، وخامت اوضاع به جایی رسید که امام حسین<sup>(ع)</sup> فرمود: «وَعَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَامُ!»<sup>۲</sup>

### مرگ معاویه و خلافت یزید

معاویه در نیمه رجب سال ۶۰ هجری مُرد.<sup>۳</sup> در زمان مرگش، یزید در حوران، کاخ بیلاقی‌اش در اطراف شام، مثل همه واحضرت‌ها، با کنیزکان و سگ‌ها و میمون‌هایش مشغول عیاشی بود و اصلاً حتی به فکر پدرش هم نبود. ضحاک‌بن قیس، از بزرگان شام و از نزدیکان معاویه، چون معاویه را در حال احتضار دید، خبر او را به کسی نداد. تا معاویه مُرد. بعد، کفن او را به مسجد آورد و به مردم گفت که معاویه از دنیا رفته و این هم کفن اوست. آن‌وقت، بالای منبر رفت و گفت: «كَانَ الْمَعَاوِيَةُ سُورَ الْعَرَبِ وَ حَدَّهْمُ». توجه کنید که اول عرب را ذکر می‌کند، نه اسلام را! می‌گوید معاویه مایه افتخار اعراب است. «قَطَعَ اللَّهُ بِهِ الْفِتْنَةَ وَ مَلَكَهُ عَلَى الْعِبَادِ». یعنی (خدا به دست این بنده شایسته‌اش فتنه را، که علی<sup>(ع)</sup> و اصحابش باشند! از بین بُرد و خدا او را بر بندگان سلطنت داد). «وَ فَتَحَ بِهِ الْبِلَادَ». (و به او کشورها گشود). گویا اسلام برای سلطنت و فتوحات آمده است! «کار معاویه فتح

۱. «در سرزمینی که دانای آن خاموش است و نادان آن گرامی شده». نهج البلاغه عبده و صبحی صالح، خطبه ۲؛ در عبده مُکْرَمٌ.

۲. «و بر اسلام، بدرود!» مجلسی، محمدباقر، اسلامیة، تهران، ج ۴۴، باب ما جرى عليه بعد بيعة الناس... ص ۳۲۶، حدیث ۲.

۳. السیوطی، تاریخ الخلفاء، قم، شریف رضی، ج ۱، ۱۳۷۰ش، ۱۴۱۱ق، ص ۱۹۸؛ المفید، الارشاد، همان، ج ۲، ص ۳۲.

جزایر مدیترانه و از میان بردن علی<sup>(ع)</sup> و اصحابش بود. توجه دارید که از اسلام او هیچ سخنی نمی‌گوید. «أَلَا إِنَّ مُعَاوِيَةَ قَدْ مَاتَ وَ هَذِهِ أَكْفَانُهُ». کارش تمام شد و او را به عملش واگذار می‌کنیم. «وَمِنَ وَّرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ»<sup>۱</sup>. بر جنازه‌اش نماز خواندند و دفنش کردند. آن وقت به یزید خبر دادند که پدرش مُرده است و او باید بیاید و از مردم بیعت بگیرد. ضحاک بن قیس به او نوشت که: پسر ابوسفیان رفت و اکنون تو خلیفه‌ای، بینیم چکار می‌کنی. او ما را به راه راست برد، و تو مایه امید ما هستی و الی آخر. نامه ضحاک که به یزید رسید، او که مست بود، اول شروع کرد به شعر گفتن! شعر می‌خواند که نامهرسان در رسید و عیش ما را برهم زد؛ گفت که خلیفه در بستر مرگ است و زمین در زیر پایم به حرکت درآمد. بعد در شعرش به آورنده نامه خطاب می‌کند: آن گاه که تو آمدی، در قصر را بسته بودند، و قلب من از آهنگ صدای رمله<sup>۲</sup> می‌تپید...

#### خطبه یزید بر سر قبر پدرش، معاویه

به هر حال، بعد از سه روز آمد به دمشق و ضحاک هم با عده‌ای به استقبالش رفت. چون وارد شد، نخست سر قبر پدرش رفت و دو رکعت نماز گزارد (از نظر شعائر اسلامی همه چیزش درست بود!!) سپس به منبر رفت و خطبه خواند: **كَانَ مُعَاوِيَةَ عَبْدًا مِّنْ عِبِيدِ اللَّهِ** و تا آخر. در خطبه‌اش گفت: که پدرش معاویه بنده‌ای از بندگان خدا بود و گزیده‌تر از همه کسانی که بعد از او خواهند آمد! بیشتر از این شایسته نیست که من از پدرم ستایش کنم. خدا به حال او داناتر است؛ اگر خداوند او را عفو کند، از رحمت الهی است؛ و اگر او را معاقبه کند، از گناه خود اوست. اکنون بدانید که من بعد از او زمامدارم؛ هر که از بیعت با من سرپیچی کند، نگرانی ندارم که تا آخرین مرحله او را بگیرم و برای چیزی که از دست برود عذر او را نخواهم پذیرفت. معاویه، برای مقاصدی که در سر داشت، شما را روانه جنگ‌های دریایی می‌کرد، ولی من هیچ‌کسی را به جنگ دریایی نمی‌فرستم. (ظاهراً تنها عیب معاویه همین بود که عرب‌ها از او ناراضی بودند!) کار دیگر او این بود که شما را که به منطقه معتدل عادت دارید، زمستان‌ها به روم، که سردسیر است، گسیل می‌داشت، ولی من شما را از رفتن به آنجا معاف کنم. او دستور داد که مقرر می‌شود شما را در سه بخش بدهند، ولی من دستور می‌دهم که آن را هر بار یکجا به شما پرداخت کنند.

۱. «و پیشاپیش آنان برزخی است تا روزی که برانگیخته خواهند شد». مؤنون (۲۳)، ۱۰۰. ۲. معشوقه یزید.

این‌ها وعده‌های نویدبخش یزید است. همه ساکت‌اند، تا آنکه شاعری به سخن درمی‌آید و زبان دیگران را هم باز می‌کند. عبدالله بن همام سلولی، از شعرای دربار معاویه، برای یزید چنین می‌سراید: «شکیبا باش، ای یزید! تو از پدرت در حالی در فراغ افتاده‌ای که صاحب گرمی و خدا مُلک را به تو ارزانی داشته است؛ اکنون تو چوپان همه اهل دیانتی! خدا تو را محفوظ دارد. معاویه به سرای دیگر رفت و اکنون چشم ما به تو روشن است. خدا نیارود آن روز را که ناله اندوه تو را بشنویم». این شعر که سروده شد، دیگر شعرا هم زبانشان باز شد و در مدح یزید شروع کردند به شعر و خطبه خواندن و مردی از ثقیف هم یزید را «امیر المؤمنین» خواند و گفت: السّلام علیک یا امیر المؤمنین!



کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»



## واقعه بزرگ تاریخی عاشورا (۲)

بسم الله الرحمن الرحيم<sup>۱</sup>

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقْوَمُ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ﴾.<sup>۲</sup>

در مقدمه این واقعه بزرگ تاریخی که در وهله اول برای عالم شیعه، بسیار مهم است و بعد برای عالم اسلام و سپس برای دنیای بشریت، قدری باید به عقب برگردیم؛ یعنی به تاریخ جزیره العرب قبل از اسلام و وضع امتیازات و طبقات آن روز قریش.

### وضعیت عرب قبل از اسلام

دیروز عرض کردم که عرب در آن روزگار وضع خاصی داشت که شبیه هیچ‌یک از حکومت‌های آن روز و امروز جهان نبوده است. نه حکومت داشت، نه قانون و نه طبقه سرمایه‌داری حاکمی. زندگی تجاری مختصری اهل مکه داشتند که آن هم بیشتر باعث تمرکز ثروت و استعمار در آنجا شده بود. البته کم و بیش رباخواری هم در میان آن‌ها وجود داشت. اینکه می‌گوییم ثروتمند در جزیره العرب نبوده است، مقصود در متن جزیره است، وگرنه در حواشی آن، مانند یمن و عراق و شامات معمول بوده است ولی مقصود ما آنجاها نیست. عرب طبقه نظامی هم نداشت، طبقه حاکم هم نداشت؛ مع‌ذلک یکی از قبایل آن، یعنی قریش، امتیازاتی بر دیگر عرب‌ها داشت و یک نوع طبقه خاص به حساب می‌آمد و البته عرب هم خود را از دیگران ممتاز می‌دانست و افتخار عالم می‌شمرد. قریش

۱. ایرادشده در ششم محرم ۱۳۸۵، مورخ ۱۳۴۴/۲/۱۸.

۲. «ای مردم، ما شما را از مرد و زنی آفریدیم، و شما را ملت ملت و قبیله قبیله گردانیدیم تا با یکدیگر شناسایی متقابل حاصل کنید. در حقیقت ارجمندترین شما نزد خدا پرواپیشه‌ترین شماست؛ بی‌تردید، خداوند دانای آگاه است.» حجرات (۴۹)، ۱۳.

امتیاز خود را سکونت در مکه و تولیت کعبه می‌دانست. نگهداری از خانه‌ای که ابراهیم<sup>(ع)</sup>، یعنی جد آنان، ساخته بود امتیازی بود که به آنان تعلق داشت. هر چه زمان می‌گذشت و آمد و رفت به مکه و حج و تجارت در آنجا بیشتر و وسیع‌تر می‌شد، اهمیت تولیت خانه کعبه هم بیشتر می‌شد. تولیت را هم به سدان (کلیدداری و باز و بسته کردن در کعبه)، رفادت (مهمان‌داری از واردان) و سقاییت (آب دادن به آنان و ذخیره کردن آب، زیرا در آنجا آب بسیار اندک بود و تنها در دوره هارون‌الرشید، همسر او قناتی در آنجا حفر کرد، لذا در آن وقت آب رساندن به واردان بسیار مهم شمرده می‌شد) تقسیم کرده بودند.

در زمان قُصَیِّ بن کِلاب، جد اعلای پیامبر<sup>(ص)</sup><sup>۱</sup>، که شخصیتی ممتاز به شمار می‌رفت، کم‌کم وضع مکه و قریش صورت اجتماعی به خود گرفت و شنوایی مردم عرب از قریش و قبول سروری آنان، مورد قبول همه عرب‌ها قرار گرفت. عقد معاهدات صلح و جنگ در دست آنان بود. اما چون لازم می‌شد که درباره این موضوع با دیگر سران قبیله مشورت شود، قُصَیِّ بن کِلاب، محلی کنار کعبه ساخته بود به نام «دارالندوه» که عضویت در آن شرایط مخصوصی داشت. ریاست و عضویت در دارالندوه هم شغل دیگری شده بود. بعدها که تجهیزات جنگی عرب‌ها رو به راه شد، فرماندهی قشون هم بر شغل‌های دیگر اضافه گردید که به آن «لواء» می‌گفتند.<sup>۲</sup> این پنج منصب مهم‌ترین مناصب اعراب و قریش تا زمان ظهور اسلام به شمار می‌آمد. با همه این امتیازات و اشرافیت و آقایی که بین خود داشتند<sup>۳</sup> و امتیازات متعدد اشرافی دیگر، در عین حال اجتماعشان به صورت طبقاتی، آن‌گونه که در سایر سرزمین‌ها، مانند ایران باستان و روم و یونان قدیم وجود داشت، در نیامده بود. علاوه بر این، وضع عرب طوری نبود که همان جامعه طبقاتی بر مردم فشار و تحمیل وارد آورد، زیرا اعراب در بادیه‌ها و صحراها زندگی می‌کردند و عادتاً زیر بار هیچ تحمیلی نمی‌رفتند. حتی بردگی در جزیره العرب خیلی کمتر از جاهای دیگر وجود داشت و اعراب کمتر زیر بار زور می‌رفتند و البته هر کس تحت قیادت قبیله‌ای بود. امتیاز

۱. قُصَیِّ بن کِلاب، جد چهارم پیامبر<sup>(ص)</sup> است؛ نکذ ابن‌اثیر، الکامل فی التاریخ، همان، ج ۲، صص ۱۸-۲۳.

۲. همان.

۳. در مراسم حج نیز امتیازی برای خود قائل بودند و در این ایام، جدا از مردم از مسیری خاص، نه از آن راهی که دیگر مسلمانان می‌رفتند، به مکه بازمی‌گشتند. قرآن در خطاب خود: «أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ» (از همان‌جا که [انبوه] مردم روانه می‌شوند، شما نیز روانه شوید). بقره (۲)، ۱۹۹؛ مسلمانان را به همراهی با یکدیگر در راه بازگشت به مکه، یعنی از عرفات به مشعرالحرام و از آنجا به منی و سپس مکه، دعوت می‌فرماید.

قریش هم تحمیلی بر اعراب به حساب نمی‌آمد، زیرا قریش در قبال امتیازاتی که داشت، خدمتکاری خانه کعبه و مردم را بر عهده داشت و در مقابل ظالم یا دشمن خودی به شمار می‌رفت. در مواردی، از مظلوم و بی‌دفاع حمایت می‌کرد؛ به خصوص بنی‌هاشم که طبقه خاص و ممتازی از قریش به شمار می‌رفت. این تیره از زمان عبدالشمس و عبدمناف دو طبقه شدند. علت آن بود که امیه و هاشم بر سر خدمت به کعبه اختلاف کردند و سرانجام کاهنی به نفع هاشم رأی داد و امیه به شام تبعید شد و در آنجا اعقابش ریشه دوانیدند. کار امیه و فرزندانیش بیشتر عیاشی بود. این دو طایفه قریش، علاوه بر اختلاف سیرت، از لحاظ صورت و قیافه نیز با هم اختلاف داشتند.<sup>۱</sup>

دلیلی که بنی‌هاشم از قریش ممتاز شد این بود که سالی قحطی سختی پیش آمد. هاشم که مالدار بود، به مردم غذا می‌داد و حتی شترانش را کشت و با گوشت آن‌ها به مردم غذا رسانید و از این جهت به او، که «عمرو» نام داشت، «هاشم» گفتند.<sup>۲</sup>

از امتیازات دیگر قریش این بود که بت‌های دیگران برتری داشت. عرب‌ها هم خود را بدان جهت از دیگران برتر می‌دانستند که خود را در پناه بیابان می‌دیدند و اعتقاد داشتند که هیچ فاتحی نمی‌تواند به سرزمینشان دست‌اندازی کند. البته اطراف و پیرامون جزیره‌العرب گاه در دست رومیان بود، گاه ایرانیان و گاهی هر دو قدرت، ولی این دو قدرت هیچ‌گاه به جزیره و متن آن دست پیدا نکردند. عرب‌ها از جهت دیگر نیز خود را برتر می‌شمردند و آن اینکه نژاد و خونشان را خالص نگاه داشته بودند و در برابر غیرعرب، که به گمان آن‌ها استقلال نژادی نداشتند، احساس غرور می‌کردند. چنان‌که گفتیم، از خصوصیت آنان این بود که نه محکوم قانون بودند نه محکوم طبقه‌ای. وقتی که به مرزهای ایران می‌آمدند و محکومیت ایرانیان را به قوانین و طبقات می‌دیدند، از آزادی خود بیشتر احساس غرور می‌کردند و به خود می‌بالیدند که کسی جرأت تجاوز و تعدی به آنان را ندارد. خصوصاً بعد از قضیهٔ ابرهه و عام‌الفیل، که به طور معجزه‌آسایی لشکرش شکست خورد،<sup>۳</sup> بیشتر احساس سربلندی می‌کردند. این نکته را هم باید به خاطر داشت

۱. ابن‌اثیر، همان، صص ۱۶-۱۷.

۲. «نام هاشم، عمرو بود و گنیه‌اش ابوفضل؛ از این رو او را هاشم خواندند که او اولین کسی بود که برای مردم خویش در مکه نان خرد کرد و در آب‌گوشت ریخت و ایشان را خوراک داد». نک: ابن‌اثیر، همان، ص ۱۶.

۳. دربارهٔ ماجرای ابرهه و عام‌الفیل، نک: ابن‌اثیر، همان، ج ۱، صص ۴۴۲-۴۴۷؛ مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، همان، ج ۱۵، اجداد النبی (ص)، ص ۱۴۵.

که عرب هوش فطری خاصی داشت و به همین خاطر خود را بی‌نیاز از دانستن علوم می‌شمرد و خود را «عرب» می‌نامید، چون «عرب» یعنی «آنکه خوب درک می‌کند» و خوب سخن می‌گوید. به همین سبب هم دیگران را «عجم» می‌گفت؛ عجم یعنی بی‌زبان. این را هم مایه افتخار و غرور خود می‌دانست.

### ظهور اسلام و نفی کلی امتیازات

این قوم در همین اوهام و تخیلات امتیازخواهانه غوطه‌ور بود که اسلام ظهور کرد. دعوت اسلام و همه ادیان، در وهله اول، به دعوت توحید است: «قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَفْلِحُوا»<sup>۱</sup>. پیام اسلام به بشریت همین است که فقط باید در برابر خدا تعظیم کند و از همه قیود آزاد شود؛ نه قید طبقه، نه فرد و نه حتی بندگی قانون بشری. جهاد اساساً برای همین است که بشر را از تحت هر قانون و حاکمیت بشری خارج سازد که «إِن الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ»<sup>۲</sup>. لذا در اسلام اصلاً حکومت نیست و پیغمبر<sup>(ص)</sup> و ائمه<sup>(ع)</sup> و خلفا تنها مجریان قانون خدا بودند نه حاکم. اسلام همه امتیازات را ملغی دانسته است. در روز فتح مکه، رسول خدا<sup>(ص)</sup> در یک سخنرانی، همه امتیازات را زیر پا گذاشت؛ رباخواری را ملغی کرد و فرمود همه شما از آدمید و آدم از خاک است: «لَا فَخْرَ لِعَرَبِيٍّ عَلَى عَجَمِيٍّ إِلَّا بِالتَّقْوَى»<sup>۳</sup>. و قرآن می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ»<sup>۴</sup>. در پیشگاه خدا، گرامی‌ترین شما کسی است که پروا پیشه‌تر باشد. به هر تقدیر، امتیازات در زمان پیامبر به کلی محو شد.

### مخالفت بنی‌امیه و طوایف قریش، با لغو امتیازات

ولی در ابتدای حال، بنی‌امیه و دیگر طوایف قریش زیر بار وضع تازه و الغای امتیازات نمی‌رفتند. ابولهب، عموی پیامبر<sup>(ص)</sup> برای حفظ امتیازات خود، با او به جنگ برمی‌خیزد. دیگر مخالفان وضع تازه هم مدت‌ها مقاومت می‌کردند، اما عموم اعراب مقاومتی نداشتند.

۱. مجلسی، همان، ج ۱۸، باب المبعث...، ص ۲۰۲، حدیث ۳۲.

۲. «فرمان جز به دست خدا نیست». انعام (۶)، ۵۷.

۳. «لا فضل لعربی علی العجمی، ولا لأحمر علی الأسود الا بالتقوی». مجلسی، همان، ج ۲۲، باب فضائل سلمان و...، ص ۳۴۸، حدیث ۶۴؛ ج ۷۶، باب جوامع مناهی للنبی<sup>(ص)</sup> ۳۵۰: «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ وَ لَيْسَ لِعَرَبِيٍّ عَلَى عَجَمِيٍّ فَضْلٌ إِلَّا بِالتَّقْوَى».

در این میان، قریش در حفظ بت‌های خود، که مظهر و وسیله امتیازاتش بود، سخت می‌کوشید و در برابر دعوت اسلام می‌ایستاد.

### فتح مکه و امتیازخواهی پس از آن

ابوسفیان در روز فتح مکه، از زور ترس، اسلام آورد. ذکر این نکته لازم است که عامه مردم به هر اصلی زودتر اعتقاد پیدا می‌کنند، زیرا ذهنی خالی دارند؛ اما خواص و دارندگان امتیاز و مقام، فقط تا آنجا به عقیده‌ای می‌گروند که امتیاز و مقامشان از دست نرود! ابوسفیان و طایفه بنی‌امیه این‌چنین بودند و برای همین هم مسلمانان به آن‌ها سخت بی‌اعتنایی می‌کردند تا سرانجام آن امتیازات از بین رفت و امتیاز تنها بر تقوا و سابقه در اسلام متمرکز شد. مهاجران که زجر و شکنجه‌ها دیده بودند و کشته‌ها داده بودند، هر چند بر دیگران و بر انصار امتیاز داشتند، ولی این امتیاز در منصب و مال نبود و تنها از جهت تقوا و سابقه هجرت و ایمان برتری داشتند. به مهاجران هم همان مقدار از بیت‌المال می‌دادند که به «طَلَقًا»<sup>(ص)</sup>، یعنی به کسانی از قریش و بنی‌امیه که پیامبر<sup>(ص)</sup> آن‌ها را ابتدا مهدورالدم اعلام کرد، ولی بعد، از آنان درگذشت و آزادشان نمود! حتی در جنگ هوازن، رسول خدا<sup>(ص)</sup> بیشتر غنیمت‌ها را به بنی‌امیه داد، به طوری که صدای انصار درآمد و اعتراض کردند! و پیغمبر<sup>(ص)</sup> همه آنان را گرد آورد و فرمود: «بگذارید آنان به مال راضی باشند و شما به وجود پیامبر<sup>(ص)</sup>». آن‌گاه همه راضی شدند. از میان بردن ارزش مال و ثروت بود که همه چیز در بین همه به تساوی تقسیم می‌شد. پیامبر<sup>(ص)</sup> می‌خواست اعلان عدالت و مساوات اسلامی به عرب و عجم کند که به روز فتح مکه به بلال، برده‌ای سیاه از اهل حبشه، فرمود که بر بام کعبه رود و اذان بگوید. البته پیامبر<sup>(ص)</sup> تا پایان عمر نگرانی داشت که مبادا کسانی که امتیازاتشان را از دست داده‌اند و خواهند داد، از نو ادعای امتیاز کنند و دیگر اینکه مبادا اعراب پس از گشودن ممالک غیر عرب بر آنان تفاخر کنند و برتری بجویند! این است که مکرر می‌فرمود: «تنها دعوت مرا به مردم برسانید».

### حوادث پس از رحلت پیامبر<sup>(ص)</sup>

پس از رحلت پیامبر<sup>(ص)</sup>، تا زمان ابوبکر، اصل بر مساوات بود؛ ولی در زمان عمر دو

اشتباه پیش آمد: نخست اینکه عمر برای اولین بار گفت که چون مجاهدان و مهاجران و سابقه‌داران بر دیگران افضلیت دارند، باید سهمشان را از بیت‌المال بیشتر کرد! اشتباه دوم او این بود که طَلَقاً را به کار گماشت. یزیدبن ابوسفیان را والی شام کرد که تا سال پانزدهم هجرت که بر اثر طاعون مُرد، حکمران آنجا بود و پس از او نیز برادرش، معاویه، جای او را گرفت. این‌ها از زمان جدّ خود، امیه، در شام ریشه دوانیده بودند؛ و چون در مکه میدانی نمی‌یافتند، محیط شام را برای خود بهتر دیدند. معاویه طوری رفتار می‌کرد که مردم شام او را نمونه کاملی از مسلمانی می‌دانستند!

در زمان عثمان، بنی‌امیه همگی بر سر کار آمدند و کار بر قاعده امتیاز قریش بر عرب و عرب بر دیگران نهاده شد. پُست‌ها بیشتر نصیب بنی‌امیه شد و حکومت اموی آغاز گردید.

### عدالت‌خواهی و نفی امتیازات

کشته شدن عثمان و قیام حضرت علی<sup>(ع)</sup> و خطبه بعد از بیعتش، همه حاکی از همین امر است. حضرت در همان خطبه می‌فرماید که: «من همه اینان را عزل می‌کنم و اموال مردم را به آنان باز می‌گردانم، حتی آن مالی را که مهر و کابین زنان شده است به بیت‌المال مردم برمی‌گردانم!» و این کار بسیار مشکلی بود. می‌فرمود: «فَإِنَّ فِي الْعَدْلِ سَعَةً، وَ مَنْ ضَاقَ عَلَيْهِ الْعَدْلُ فَالْجُورُ عَلَيْهِ أَضْيَقُ»<sup>۱</sup> این منطق آن حضرت بود. جنگ‌های جمل و صفین برای تحقق همین هدف در گرفت و امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> در راه همین هدف شهید شد.

پس از حضرت علی<sup>(ع)</sup>، امام حسن مجتبی<sup>(ع)</sup> نیز می‌خواست این سیاست را دنبال و با معاویه مبارزه کند، اما بر اثر دسیاس داخلی و خارجی نتوانست کاری انجام دهد.

### تلاش معاویه برای خلافت یزید

به هر تقدیر، بعد از صلح با معاویه، تمام ممالک اسلامی تحت سیطره معاویه درآمد. زمانی که او، در آخر عمر، به فکر تعیین ولیعهدی یزید افتاد، از شام نگرانی نداشت، ولی از اهل عراق و حجاز می‌ترسید که یزید را با آن کارها و عیاشی‌ها و بی‌اطلاعی‌اش از

۱. در عدل گشایشی است و آنکه عدل بر او تنگنا باشد ستم برای او تنگنای دشوارتری است. نهج‌البلاغه صبحی

اسلام، لایق خلافت ندانند. شیاطین اطرافش، مانند مغیره بن شعبه و امثال او، از مردم برای خلافت یزید، نامه‌ها و امضاها جمع کردند و هر امضا را با سی درهم می‌خریدند! با همه این احوال، سران قریش و بزرگان عراق و حجاز زیر بار این کار نمی‌رفتند. معاویه، در سال آخر عمرش، به حجاز رفت، البته هیچ‌گاه جرأت نزدیک شدن به حضرت حسین<sup>(ع)</sup> و سب و لعن امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> را در نزد امام حسین<sup>(ع)</sup> نداشت و برعکس، برای حفظ ظاهر، همیشه از آن حضرت<sup>(ع)</sup> تجلیل می‌کرد. باری، در حجاز کسانی مانند عبدالله زبیر را جمع کرد و به آنان گفت حکومت معنوی در دست شماست و ولیعهدی و خلافت یزید فقط برای این است که پس از من کارها از هم پاشیده نشود! اما آنان همه اعتراض کردند و معاویه ناچار از در تهدید درآمد و گفت: من ولایتعهدی یزید را در جلسه‌ای عمومی اعلام خواهم کرد؛ اگر پذیرفتید که هیچ؛ اما اگر مخالفت کردید، گردن همه‌تان را خواهم زد! بدین ترتیب، با تهدید آن‌ها به مرگ، برای یزید بیعت گرفت. پس از آن، به شام بازگشت و در همان سال مُرد. پس از مرگ او، چنان‌که در جلسه دیروز گفته شد، یزید به دمشق آمد و به مسجد رفت و آن ماجراها و گفتگوها که گفتیم واقع شد و آن مرد آن خطبه کذایی را خواند و سر آخر به یزید خطاب کردند که السَّلَام علیک یا امیرالمؤمنین! یزید هم در جواب گفت که ما همه یاران حق هستیم، ولی بین ما و اهل عراق این سخنان نیست، بلکه خون در بین ماست. گفت من خواب دیده‌ام که قصد عراق کرده‌ام و در راه به نهری از خون رسیده‌ام و نمی‌توانم از آن بگذرم. در آن هنگام عبدالله زبیر رسید و مرا از آن نهر گذرانید. همه گفتند که ما اصحاب جنگ صفین هستیم و در فرمانبرداری حاضریم.

### تلاش یزید برای گرفتن بیعت

یزید همهٔ عُمَّال پدرش را ابقا کرد. نامه‌هایی به آنان، از جمله به حاکم مدینه، ولید، نوشت که پدرم معاویه مُرد و به من سفارش کرد که فقط از آل ابوتراب بترس<sup>۱</sup>. نامهٔ محرمانهٔ دیگری هم به ولید نوشت که فوراً عبدالله بن عمر، عبدالله بن زبیر و حسین بن علی<sup>(ع)</sup> را بنخواه و به هر نحو هست از آنان بیعت بگیر؛ اگر بیعت نکردند گردنشان را بزن!

۱. معاویه به یزید گفته بود که مخالفان جدی تو این چند نفر هستند: عبدالله بن عمر، که اگر به او میدان بدهی و کاری به کار او نداشته باشی، خطری از جانب او متوجه تو نیست، گوشه‌گیر است و کاری به حکومت ندارد؛ عبدالله بن زبیر، که به هیچ‌وجه، زیر بار خلافت تو نخواهد رفت؛ با او بجنگ و او را قطعه‌قطعه کن؛ اما حسین بن علی<sup>(ع)</sup>، از او بپرهیز و با او جنگ نکن، مبدا دستت را به خون او آغشته کن!

در همان شبی که این نامه به دست ولید رسید، مروان به او گفت که صلاح او آن است که بی فوت وقت حسین<sup>(ع)</sup> را احضار کند. ولید نیز شبانه حضرت را فراخواند. امام<sup>(ع)</sup> که منظور او را دریافته بود، پیش‌بینی کار مهمی کرد و سی تن از جوانان مسلح بنی‌هاشم را با خود برد. وقتی که ولید پیغام یزید را رسانید، حضرت<sup>(ع)</sup> فرمود: «اکنون وقت مناسب نیست؛ بگذار صبح شود ببینیم مردم چه خواهند کرد و ما هم صلاح خود را می‌دانیم». مروان که دید ولید سکوت کرده است گفت: اگر اکنون حسین از دست بیرون رود، دیگر هرگز بر او دست نخواهی یافت. یا فوراً او را حبس کن و از او بیعت بگیر، یا او را بکش! امام حسین<sup>(ع)</sup> به او فرمود: «یابن الزرقاء! ما معدن رسالت و مهبط وحی هستیم؛ کسی مانند من با یزید شرابخوار بیعت کند؟!» ولید گفت: «من مأمورم و معذور». حضرت<sup>(ع)</sup> به او پرخاش فرمود و جوانان بنی‌هاشم که صدای امام را شنیدند به درون ریختند و حضرت را از آنجا بردند. پس از رفتن آن حضرت<sup>(ع)</sup>، مروان به ولید گفت: «بد کردی که گذاشتی بروی؛ بایستی کار را با او یکسره می‌کردی». ولید گفت: «به خاطر این رفتار سرزنش می‌کنی؟ آیا چون او حاضر به بیعت با یزید نیست، من دینم را بفروشم؟! به خدا سوگند، دست به خون حسین بردن از هر گناهی بزرگ‌تر است!» کم‌کم زمزمه بیعت خواستن یزید از حضرت<sup>(ع)</sup> در شهر بالا گرفت و حتی زن ولید که از ماجرا باخبر شد او را ملامت کرد. امام حسین<sup>(ع)</sup> همان شب بر سر قبر پیامبر<sup>(ص)</sup> آمد. هم به قصد زیارت و هم برای اینکه آن مرقد مطهر در مقابل نیت سوء بدخواهان پناهگاهی بود. حضرت بسیار متقلب بود. سر قبر پیامبر<sup>(ص)</sup> چنین گفت: «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ. أَنَا حُسَيْنُ بْنُ فَاطِمَةَ فَرَحْتُكَ وَابْنُ فَرَحِكَ إِنَّهُمْ خَدَّوْنِي وَنَمْ تَحْفَظُونِي وَهَذِهِ شَكْوَاؤِي إِلَيْكَ حَتَّى أَلْقَاكَ<sup>۱</sup>» و سپس تا بامداد در همان‌جا به خواندن نماز و دعا پرداخت.

۱. «سلام من بر تو ای پیامبر خدا، من حسین فرزند فاطمه فرزند تو و پسر فرزند تو هستم این قوم مرا در یاری و انهداند و حق مرا نگاه نداشتند؛ من این شکایت را نزد شما آورده‌ام تا آن روز که به شما پیوندم». موسوعه کلمات الامام الحسین<sup>(ع)</sup> دانشگاه باقرالعلوم، قم، دارالمعروف، ج ۱، ۱۳۷۳، ص ۲۸۶.



### واقعه بزرگ تاریخی عاشورا (۳)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۱</sup>

﴿إِنَّ الْآدِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشُرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ﴾<sup>۲</sup>

برای اینکه بیشتر به بررسی تاریخ و بحث در این موضوع مهم تاریخی، که قیام حضرت سیدالشهدا است برسیم، مقدمات را حذف می‌کنیم و بیشتر به موضوعات مهمی می‌پردازیم که در قیام حضرت و پیشامد بزرگی که در کربلا واقع شده و باید آن‌ها را مد نظر گرفت. مطلب اساسی دیگر، دقت در گفتگوها و روحیات شخصیت‌ها از موافق و مخالف است که در واقعه مداخله و تأثیر داشته‌اند و از آن‌ها نتیجه‌هایی به دست آورد.

در بحث دیروز به اینجا رسیدیم که بعد از رسیدن فرمان یزید به ولید بن عتبه، او برای بیعت گرفتن از مردم مدینه - یعنی شهری که مهم‌ترین پایگاه اسلام به شمار می‌رفت - به خصوص از چند تن از سران اسلام، یعنی عبدالرحمن بن ابوبکر<sup>۳</sup> و عبدالله بن عمر<sup>۴</sup> و عبدالله بن زبیر<sup>۵</sup> و حسین بن علی<sup>۶</sup>، دست به اقدام زد. همین که قاصد یزید به مدینه رسید،

۱. ایرادشده در یکشنبه، هفتم محرم ۱۳۸۵، مورخ ۱۳۴۴/۲/۱۹.

۲. «در حقیقت کسانی که گفتند: پروردگار ما خداست؛ سپس ایستادگی کردند، فرشتگان بر آنان فرود می‌آیند [و

می‌گویند]: هان، بیم مدارید و غمین مباشید، و به بهشتی که وعده یافته بودید شاد باشید». فصلت (۴۱)، ۳۰.

۳. عبدالرحمن بن ابوبکر؛ در جنگ با مسلمین در بدر و احد شرکت داشت. در زمان صلح حدیبیه مسلمان شد.

نامش عبدالکعبه یا عبدالعزی بود. پیامبر (ص) نامش را عبدالرحمن گذاشت. در جنگ یمامه همراه خالد بن ولید

بود. در جنگ جمل همراه خواهرش عایشه با علی (ع) جنگید. او با یزید بیعت نکرد. در مدینه متولد و در مکه

درگذشت و همان‌جا دفن شد. اسد الغابة فی معرفة الصحابة، ج ۳.

۴. عبدالله بن عمر بن الخطاب؛ در جنگ موته و فتح مصر و آفریقا شرکت داشت با یزید و مروان حکم بیعت نکرد.

سرانجام به دستور عبدالملک بن مروان در سن ۸۴ یا ۸۶ کشته شد. همان.

۵. عبدالله بن زبیر بن العوام؛ اولین مولود پس از هجرت و در جنگ جمل همراه پدرش زبیر بن عوام در جنگ با

علی (ع) شرکت کرد. پس از مرگ معاویه و روی کار آمدن یزید بن معاویه از بیعت امتناع کرد و به مدینه و سپس

عبدالله بن زبیر از ماجرا باخبر شد و همان شب، بدون اطلاع والی مدینه، از بیراهه به مکه گریخت<sup>۱</sup> و در همان جا متحصّن شد و تا بعد از مرگ یزید از آنجا بیرون نرفت.

### واکنش امام حسین<sup>(ع)</sup> در مقابل درخواست بیعت

و اما حضرت امام حسین<sup>(ع)</sup>، به آن ترتیب که گفتیم، از منزل ولید که خارج شد، تا صبح آن شب بر سر تربت رسول خدا<sup>(ص)</sup> به دعا و نماز و مناجات با خداوند مشغول بود. <sup>۲</sup> بامداد، ولید به دنبال حضرت فرستاد و چون خبر یافت که در کجاست، متعرض امام<sup>(ع)</sup> نشد. ولی در آن شب تا روز بعد، آمد و رفت‌ها و مذاکراتی با ولید انجام گرفت. در همان روز، مروان نزد حضرت<sup>(ع)</sup> رفت و با کمال وقاحت زبان به نصیحت گشود که با یزید بیعت کن و گرنه خطرها برایت خواهد داشت! حضرت<sup>(ع)</sup> سخنی نگفت، فقط به او نیز فرمود: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ وَعَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَامُ إِذَا بَلَّيْتَ رَاعٍ مِثْلَ يَزِيدَ». برخی گفته‌اند که حضرت<sup>(ع)</sup> به او فرمود که «جَدِّمْ، رَسُولُ خَدَا<sup>(ص)</sup>»، مرا خبر داده است که خلافت بر فرزندان ابوسفیان حرام است! و این حدیث متفق‌القول خاصه و عامه است.<sup>۳</sup> اهل سنت نیز نقل کرده‌اند که رسول خدا<sup>(ص)</sup> فرمود: «خلافت پس از من تا سی سال است و پس از آن خلافت جانور گزنده‌ای است» و نیز روایت کرده‌اند که پیامبر<sup>(ص)</sup> فرمود: «وَ إِذَا رَأَيْتُمْ مَعَاوِيَةَ عَلَى مَنبَرِي فَأَبْرُوا بَطْنَهُ». <sup>۴</sup> گفته‌اند حضرت<sup>(ع)</sup> به مروان گفت که مردم معاویه را بر منبر رسول خدا<sup>(ع)</sup> دیدند و شکمش را پاره نکردند، بنابراین به کسی بدتر از او مبتلا شدند!<sup>۵</sup>

به هر حال، آن شب حضرت امام حسین<sup>(ع)</sup> بر سر قبر مطهر جدش دعا و نماز خواند و بعد استخاره کرد و با خداوند چنین مناجات کرد: «اللَّهُمَّ إِنَّ هَذَا قَبْرُ نَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ وَ أَنَا ابْنُ بِنْتِ نَبِيِّكَ. وَ قَدْ حَضَرَنِي مِنَ الْأَمْرِ مَا قَدْ عَلِمْتَ اللَّهُمَّ إِنِّي أَحِبُّ الْمَعْرُوفَ وَ أُكْرَهُ الْمُنْكَرَ وَ أَنَا

→ مکه گریخت و در خانه خدا پناه گرفت که آنجا تحت محاصره قرار گرفت و در پس حملات به خانه خدا قسمتی از کعبه آتش گرفت. پس از مرگ یزید با مروان بیعت کرد و بر سرزمین‌های اسلامی حاکم شد در زمان عبدالملک بن مروان مجدداً با بنی‌امیه درگیر و توسط حجاج بن یوسف در مکه محاصره شد و از کوه ابوقبیس توسط منجنيق مکه مورد حمله قرار گرفت. وی در این درگیری در سال ۶۳ هجری کشته شد. همان.

۱. المفید، الارشاد، همان، ج ۲، ص ۳۴.

۲. مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، ج ۴۴، باب ما جرى عليه...، ص ۳۲۷.

۳. همان، ص ۳۲۶.

۴. «هرگاه معاویه را بر منبر من دیدید، شکم او را بدرید!». موسوعة کلمات الامام الحسين<sup>(ع)</sup>، همان، ص ۲۸۵.

۵. همان.

أَسْأَلُكَ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ بِحَقِّ هَذَا الْقَبْرِ وَمَنْ فِيهِ إِلَّا أَخْتَرْتُ لِي مَا هُوَ لَكَ رِضَىٰ وَ لِرَسُولِكَ رِضَىٰ» (خدایا! این قبر نبی تو محمد<sup>(ص)</sup> است و من فرزند دختر پیغمبرت. و آنچه خود می‌دانی بر من عارض شده است. خدایا! من امر به معروف و نهی از منکر را دوست دارم و به حق این قبر و صاحبش قسمت می‌دهم که راه خیر را آن‌طور که رضای تو و رسول تو است به من بنمای).<sup>۱</sup> مفسران در این‌باره تفصیل‌هایی داده و گفته‌اند که امام<sup>(ع)</sup> پس از این سخنان به خواب رفت و رسول خدا<sup>(ص)</sup> به خوابش آمد و حوادث آینده را به او نشان داد.<sup>۲</sup> در آن دو شبانه‌روز، بنی‌هاشم به منزل آن حضرت<sup>(ع)</sup> آمد و رفت می‌کردند که قضایا را بشنوند؛ از جمله عمرو الأظرف بن علی و محمد بن حنفیه<sup>۳</sup> هر کدام سخنی گفتند و حسین<sup>(ع)</sup> هم سخنی فرمود و عده‌ای دیگر هم، نظر و رأی و پیشنهادهایی دادند. بعضی‌ها نظر دادند که حضرت<sup>(ع)</sup> در مدینه بماند ببیند چه می‌شود و بعضی دیگر نظرشان این بود که از مکه و مدینه هجرت کند و به یمن برود و بعضی هم می‌گفتند به عراق نرو. محمد حنفیه گفت: به مکه برو. اگر مردم کمک نکردند، در کوه‌های آنجا پناه بگیر!<sup>۴</sup> همین آمد و رفت‌ها منظرهٔ مصائبی را که برای خاندان پیغمبر<sup>(ص)</sup> در حال پیش آمدن بود جلو چشمان زنان بنی‌هاشم مجسم کرد. این زنان، به رسم عرب، در خانه‌ای جمع شده ندبه کردند. حضرت<sup>(ع)</sup> نزد آن‌ها رفت و فرمود: «مبادا ضجه و ناله کنید که خدا و رسول<sup>(ص)</sup> این کار را گناه شمرده‌اند!» سرانجام حضرت<sup>(ع)</sup> تصمیم به حرکت گرفت و زن و فرزندان را آماده کرد. نامه‌ای هم، به عنوان سند تاریخی و وصیت، نوشت و سر آن را مهر کرد زیرا می‌دانست که بعد از شهادتش بنی‌امیه با تبلیغات خود، وجههٔ شهادت وی را به خروج و بغی برمی‌گردانند و او را خارجی و باغی می‌شناسانند. وصیت‌نامه را به برادرش محمد بن حنفیه داد که مضمون آن چنین است:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ این وصیتی است از حسین به برادرش، محمد بن حنفیه. حسین شهادت می‌دهد به یگانگی خدا و رسالت پیامبرش و به اینکه هر چه او آورده است حق است و بهشت و دوزخ حق است و روز واپسین خواهد آمد و خدا همه را از قبور

۱. مجلسی، همان، ص ۳۲۸. ۲. همان.

۳. محمد بن علی بن ابی‌طالب، ابوالقاسم، معروف به ابن حنفیه، برادر امام حسن<sup>(ع)</sup> و امام حسین<sup>(ع)</sup>؛ از مادری دیگر به نام خوله بنت جعفر الحنفیه. در مدینه پس از هجرت - گویا در زمان حکومت عمر بن خطاب - متولد شد بنابر قولی وفاتش هم در همان‌جا و در زمان عبدالملک بن مروان در سن ۶۵ سالگی، بوده است. طایفه کیسانیه یکی از قَبُوض اسلامی، اعتقاد دارند او نزد خداست و او را مهدی آخرالزمان می‌دانسته‌اند. زرکلی، الاعلام ج ۶؛

شیخ عباس قمی، منتهی الآمال. ۴. المفید، همان، ۳۴-۳۵.

منبعث خواهد کرد. بدانید که خروج من از روی خودخواهی و هواپرستی و تجاوز به حقوق و فساد در زمین و ستم نیست؛ بلکه قیام کرده‌ام تا کار امت جدّم را اصلاح کنم. مقصودم این است که به معروف امر کنم و از منکر بازدارم و به سیره جد و پدر خود عمل کنم. هر که دعوت مرا پذیرفت خدا اولی به حق است؛ و هر که رد کرد من به سوی هدف خود پیش می‌روم تا آن‌گاه که خدا میان من و این قوم قضاوت کند و خدا بهترین قضاوت‌کنندگان است»<sup>۱</sup>.

حضرت<sup>(ع)</sup> این سند را به دست محمدبن حنفیه سپرد و همان شب، یا فردا، عازم مکه شد و برخلاف عبدالله بن زبیر، از مسیر اصلی و علنی رفت و پیشنهاد بیراهه رفتن را نپذیرفت. این حرکت در بیست و هشتم رجب صورت گرفت و حضرت چنان به سرعت این راه را پیمود که روز جمعه، سوم شعبان، وارد مکه شد. به محض ورود به مکه، این آیه را تلاوت فرمود: **«وَلَمَّا تَوَجَّهَ تَلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَى رَبِّي أَن يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ»**<sup>۲</sup> و سپس به خانه عباس بن عبدالمطلب رفت.

در اینجا باید نظری کلی به تمام کشورهای اسلامی آن‌وقت، یعنی ابتدای به حکومت رسیدن یزید، انداخت. پس از اختناق چندساله دوره معاویه، راه تنفسی باز شده بود، خصوصاً اینکه همه مردم، حتی بنی‌امیه، با خلافت یزید مخالف بودند؛ ولی وقتی که دیدند که عاّمه مردم با خشم و آماده قیام‌اند، بنی‌امیه هم متحد شدند. اول مرکزی که تمام عراق و عالم اسلام به آنجا نظر داشت، کوفه بود. کوفه در آن زمان، مرکز قدرت نظامی اسلام به شمار می‌رفت و صدهزار سپاهی در آنجا، که مرز ایران و عراق بود، استقرار داشت. بنابراین، اول نقطه حساس کوفه بود و سپس بصره، که هر یک از داعیان خلافت، اگر این دو قسمت را تصرف می‌کردند، سایر نواحی به آسانی به چنگ آنان می‌افتاد. بعد از عدم تمکین سیدالشهدا<sup>(ع)</sup>، فعالیت همه مردم، خصوصاً شیعیان و بالخصوص در کوفه و بصره، شروع شد. اغلب، آن‌ها دوستداران اهل بیت<sup>(ع)</sup> در کوفه بودند؛ ولی بصره در جریان جنگ جمل از این جهت پیشقدم بود. در آن روزها عبیدالله بن زیاد، والی بصره بود و مردم از ترس او به طور مخفی در خانه‌ها اجتماع می‌کردند. با تمام این احوال دامنه حرکت در سراسر کشورهای اسلامی در حال گسترش بود...

۱. مجلسی، محمد باقر، همان، صص ۳۲۹-۳۳۰.

۲. «و چون به سوی [شهر] مدین رو نهاد [با خود] گفت: امید است پروردگارم مرا به راه راست هدایت کند».

قصص (۲۸)، ۲۲؛ المفید، الإرشاد، همان، ص ۳۵.

باری، حضرت حسین<sup>(ع)</sup> وارد خانه عباس بن عبدالمطلب شد.<sup>۱</sup> در آن وقت، عبدالله بن زبیر در جوار خانه کعبه مشغول عبادت بود و می‌ترسید که از خانه بیرون بیاید، زیرا وجود حضرت<sup>(ع)</sup> را مزاحم خود می‌دانست! خود او داعیه خلافت داشت! مخصوصاً هنگامی که ایام حج نزدیک شد و مردمی که برای حج وارد مکه می‌شدند به خدمت آن حضرت<sup>(ع)</sup> می‌رسیدند. حضرت امام<sup>(ع)</sup> روزها بیشتر به پذیرایی از واردان و نمایندگان عراق می‌پرداخت. امام<sup>(ع)</sup> خود شروع به نامه نوشتن به مردم بصره کرد؛ ولی کوفیان، پیش از آنکه امام<sup>(ع)</sup> اقدام کند، ابتدا به نامه نوشتن کردند.

### نامه امام<sup>(ع)</sup> به سران بصره

از جمله امام<sup>(ع)</sup> نامه‌ای به رؤسای اخماس بصره نوشت و نامه را به یکی از موالی خود، به نام سلیمان، داد. وی به سرعت نامه را رساند. در نامه آمده بود:

«... اما بعد، به درستی که خدا پیامبر<sup>(ص)</sup> را بر تمام خلائقش برگزید و اکرام به نبوت کرد. سپس او را در حالی به سوی خود برد که پیامبر<sup>(ص)</sup> حجت را بر بندگان او تمام کرده بود. ما از همه مردم به مقام پیامبر<sup>(ص)</sup> اولویت داشتیم؛ اما دیگران حق ما را برای خود برگزیدند، ما هم بنابر علاقه‌ای که به مسلمانان داشتیم سکوت کردیم، ولی سکوت و رضای ما دلیل بر عدم اولویت ما بر آنان نبود. من اکنون نماینده خود را به سوی شما فرستاده‌ام و شما را به راه خدا، که از بین رفته است، دعوت می‌کنم. اگر سخن مرا بشنوید...»<sup>۲</sup>

نامه اول به دست منذر بن جارود العبیدی<sup>۳</sup> رسید. اما چون می‌ترسید، با خود اندیشید که مبدا این نامه از طرف عبیدالله برای امتحان او باشد؛ بنابراین نامه را به عبیدالله نشان داد و

۱. عباس عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف؛ قبل از اسلام متولد و ۲ یا ۳ سال از پیامبر<sup>(ص)</sup> بزرگ‌تر بود. در خلال جنگ بدر با اکراه وارد جنگ با مسلمین شده و اسیر شد. برخی اعتقاد دارند قبل از هجرت مسلمان شد ولی کتمان می‌کرد و اخبار کفار را از مکه برای پیامبر<sup>(ص)</sup> ارسال می‌کرد. پیامبر<sup>(ص)</sup> فرموده بود در جنگ بدر اگر او را دیدید نکشید چون با اکراه او را به کارگزار آورده‌اند. وی در مدینه از دنیا رفت و در قبرستان بقیع دفن شد. اسد الغابة فی معرفة الصحابة، ج ۳. ۲. مجلسی، همان، صص ۳۳۶، ۳۳۹ و ۳۴۰.

۳. منذر بن الجارود بن عمرو بن خنیس العبیدی؛ پس از اسلام متولد شد. در جنگ جمل در رکاب امام علی<sup>(ع)</sup> بود. مدتی از طرف امام به امارت برگزیده شد اما مدیریت خوبی نداشت. امام<sup>(ع)</sup> به او نوشت: «خوبی پدرت مرا فریب داد و فکر می‌کردم تو راه و روش پدرت را می‌روی حال آنکه این‌گونه نبود و تو دنیایت را آباد و آخرت را خراب کردی» امام<sup>(ع)</sup> او را عزل کرد. برخی اعتقاد دارند به خوارج گرایش یافت. زرکلی، الاعلام، ج ۷.

عبیدالله قاصد را اعدام کرد!<sup>۱</sup> اما احنف بن قیس<sup>۲</sup> در پاسخ به اختصار نوشت که باید تأمل کرد.

### سخنان یزید بن مسعود در جمع مردم قبیله اش

یزید بن مسعود نیز همه افراد قبیله خود را فراخواند و برای آنان سخنرانی کرد و گفت: حَسَب و نَسَب من چگونه است؟ همه گفتند: بهترین حسب و نسب! گفت: من شما را در اینجا جمع کرده‌ام تا در امری با شما مشورت کنم و کمک بگیرم. گفتند: هر چه توان داریم در اختیار تو است.

گفت: «معاویه مُرد و بی‌اهمیتش بدان! به خدا قسم، هالک مفقودی مُرد که بس ناچیز و پست بود. از مُردن او درهای جور در هم شکست. حال، بیعتی به زور برای فرزندش گرفته که می‌پندارد، محکم و پایدار است. هیئات! این بیعت به نتیجه نخواهد رسید. یزید شرابخوار و پیشوای اربابان فسق و فجور است. چنین کسی حال ادعای خلافت بر مسلمانان و زمامداری بر آنان دارد، ولی نه لیاقت شخصی دارد نه رضایت مردم را! مردی است بس کم‌حلم و نادان، حق که سهل است، پیش پای خود را هم نمی‌تواند ببیند. به خدا قسم، جهاد با این مرد فضیلتش از جهاد با مشرکان بیشتر است. و این حسین بن علی<sup>(ع)</sup> پسر دختر رسول الله<sup>(ص)</sup> است؛ صاحب شرف ریشه‌دار و رأی عالی است؛ دارای فضلی بیرون از وصف و سرچشمه علمی ناتمام است. او به این امر (خلافت) اولی است. نسبت به افراد کوچک و ضعیف منتهای عطف را دارد و بزرگان را احترام می‌گذارد. ای مبارک باد چنین زعیم و پیشوای قومی که وجودش مایه افتخار است. حجت خدا با او کامل شده است. متوجه باشید نور حق به سراغتان آمده است؛ شبکور نباشید، مبدا در پرتگاه باطل بیفتید!»

سپس، سابقه جنگ جمل و اهل بصره را یادآوری کرد:

«گفتم به یاری علی<sup>(ع)</sup> برخیزید، ولی صخر بن قیس<sup>۳</sup> مانع قیام شما شد؛ اکنون این ننگ

۱. مجلسی، همان.

۲. احنف بن قیس بن معاویة بن حصین؛ از بزرگان تابعین بود. زمان پیامبر<sup>(ص)</sup> را درک کرد ولی ایشان را ندید. از سران قبیله و قومش بود و متصف به عقل، علم و حلم است. در جنگ صفین در رکاب امام علی<sup>(ع)</sup> بود، اما در جنگ جمل بی‌طرف بود. از عمر، عثمان و علی<sup>(ع)</sup> روایت نقل کرده است. تا زمان مصعب بن زبیر زنده ماند و در کوفه در سن ۷۱ یا ۷۶ از دنیا رفت. ابن‌خلکان، وفیات الاعیان، ج ۲.

۳. از شعرای عرب قبل از اسلام که ده سال قبل از هجرت از دنیا رفت وی برادر خنساء زن شاعر عرب است. زرکلی، الاعلام.

و عار را با رفتن به یاری پسر پیامبر<sup>(ص)</sup> بزداييد. آگاه باشيد که اگر کسی در یاری پسر پیامبر<sup>(ص)</sup> کوتاهی کند، نه دنیا دارد نه آخرت؛ نسلش قطع می‌شود و قوم و قبيله‌اش از بین خواهد رفت. من، که فرمانده شما هستم، اکنون لباس جنگ به تن کرده‌ام. هر که کشته نشود بالاخره خواهد مُرد و هر که از مرگ بترسد مرگ از او دست بر نخواهد داشت. این سخن ماست، ببینیم شما چه پاسخ می‌گویید.<sup>۱</sup>

همه گفتند: ما تیر ترکش تو هستیم، هر جا بروی ما در پی تو خواهیم بود؛ به هر دشواری رو آوری، با تو همراهی خواهیم کرد. با شمشیرهایمان و بدن‌هایمان از هدف تو دفاع خواهیم کرد. اگر تو به حرکت درآیی، همه ما با تو هستیم. ابن‌سعد گفت: بدترین عمل مخالفت با تو است. سپس هر کدام چیزی گفتند؛ بالاخره یکی از آنان پیشنهاد صلاح‌دید داد و گفت: اگر مسامحه کنید، شمشیر از بالای سرتان قطع نخواهد شد!

### نامه ابن‌مسعود به امام<sup>(ع)</sup> و واکنش آن حضرت<sup>(ع)</sup>

آن‌گاه نامه‌ای بدین مضمون به حضرت حسین<sup>(ع)</sup> نوشت:

«نامه شما دریافت شد. مضامین آن را دانستیم و واقفیم که نباید وظیفه خود را در یاری شما فراموش کنیم. خدای بزرگ هیچ‌گاه زمین را از عاملان به خیر و راهنمایان نجات خالی نخواهد گذاشت و اکنون شما حجت خدا در زمین هستید! شما شاخه‌هایی از درخت مبارک احمدی هستید؛ او اصل و شما شاخه‌های آن درخت‌اید. به سوی ما روی بیاور و کمک بخواه. بنی‌تمیم و بنی‌سعد را نسبت به شما مطیع کرده‌ایم؛ کدورت‌های دل‌هایشان را با آب سرشار از محبت سخنان خود، شستشو داده‌ام؛ همگی آماده یاری گردانند.»

نامه که رسید، حضرت را تکان داد. فرمود:

«آمَنَّاكَ اللَّهُ مِنَ الْخَوْفِ» (وه، چه هستی تو! خدا تو را در روز خوف ایمن نگه دارد).

اینان تجهیز قوا کردند و آماده حرکت شدند که واقعه کربلا روی داد و خبر آن‌را شنیدند و دانستند که کار از کار گذشته است...<sup>۲</sup>

چند نفر از آنان پیش از آن به مکه رفته و خدمت حضرت<sup>(ع)</sup> رسیده بودند. وقتی که خبر شهادت حضرت<sup>(ع)</sup> به ابن‌مسعود رسید سخت ناراحت شد. شیعیان در منزل ماریه،

۱. مجلسی، همان، صص ۳۳۷-۳۳۸. ۲. مجلسی، همان، ص ۳۳۹.

دختر سعد، در بصره جمع می‌شدند. یکی از آنان، به نام یزیدبن نبیط، وقتی که خبر خروج حضرت<sup>(ع)</sup> را از مکه شنیده بود، ده پسرش را نزد خود خواند و به آن‌ها گفت: من می‌خواهم به یاری حسین<sup>(ع)</sup> بروم. کدام‌یک از شما با من می‌آید؟ دو نفر از آنان برای همراهی با او موافق شدند، ولی به او گفتند که ممکن است مأموران عبیدالله مانع او شوند. او گفت: همین قدر که شتر من پا به بیابان بگذارد، دیگر کسی به گرد من نخواهد رسید. آن‌گاه، او با مولایش<sup>۱</sup> عامر و دو تن دیگر و دو پسر خود، شبانه از راه بیابان خود را به مکه رسانید.

### نامه‌های کوفیان به امام حسین<sup>(ع)</sup>

و اما در کوفه، که نعمان بن بشیر والی اموی آنجا بود. چون خبر حرکت حضرت<sup>(ع)</sup> به طرف مکه به مردم رسید، شیعیان به حرکت درآمدند. مختار و عده‌ای دیگر جمع شدند و پی در پی نامه‌هایی به امام نوشتند، مورخان می‌گویند: وقتی که حضرت، مسلم را به نمایندگی خود به کوفه فرستاد، دوازده‌هزار نامه به آنجا رسیده بود! محتمل است که این تعداد امضاها بوده است که همه از سوی مؤمنان و شیعیان حضرت بود. ولی کسانی که نان را به نرخ روز می‌خوردند و فقط صورت انسانی داشتند، یعنی منافقان، آخرین کسانی بودند که به حضرت نامه نوشتند و بعدها هم همین‌ها بودند که در سپاه عبیدالله زیاد فرمانده قشون کوفه شدند! این دسته جزو اشرافی بودند که فقط مقام و پول می‌خواستند و در ابتدا، چون اقبال مردم کوفه به امام را دیدند، برای اینکه از دیگران عقب نمانند، به آن حضرت<sup>(ع)</sup> نوشتند: «که مردم در انتظار شما هستند و نظر آنان همه به شماست. بشتابید، بشتابید ای پسر رسول خدا<sup>(ص)</sup>! نهرها جاری، درختان سبز و میوه‌ها رسیده است؛ پس بیا اگر می‌خواهی، روانه کوفه شو که سپاه آماده‌ای برای یاری تو منتظر است!

این نامه‌ها یکی پس از دیگری از روز سوم شعبان سال شصت هجری به بعد، به دست آدم‌های بااعتباری، برای امام فرستاده می‌شد.<sup>۲</sup> چون نامه‌ها رسید، حضرت<sup>(ع)</sup> در جواب نوشت:

«نامه‌های شما را دریافت کردم. برادر و پسرعمو و ثقة اهل بیتم را به نمایندگی از خود به سوی شما می‌فرستم که امور شما را با دقت بررسی کند و به من گزارش دهد که آیا با

۱. مولی در اینجا به معنی غلام است.

۲. المفید، الارشاد، همان، صص ۳۶-۳۹.



یکدیگر همدل هستید یا نه. اگر مسلم گفته‌های شما را تصدیق کرد، به سوی شما حرکت خواهیم کرد.<sup>۱</sup>

مُسلم و آخرین پیام‌رسان‌های کوفی نامه را از حضرت<sup>(ع)</sup> گرفتند و به کوفه آمدند. مسلم در نیمه ماه رمضان به سوی کوفه حرکت کرد. بعضی گفته‌اند همه آن نامه‌ها در روز عید فطر خدمت حضرت<sup>(ع)</sup> جمع شد و بعد از آن مسلم روانه کوفه شد. ولی خبر اول، باید درست‌تر باشد. به هر حال، مسلم از راه مدینه، یا از قسمت غربی مدینه، بدون گذشتن از مدینه و از بیراهه به عراق رفت. برخی از مورخان هم نوشته‌اند که وارد مدینه شد و دو نفر راهنما گرفت و رهسپار عراق شد، ولی در بیابان گم شدند و راهنمایان از پا درآمدند؛ سپس، در همان وقت، راه را یافتند و آن دو نفر را دفن کردند. و آبی هم پیدا کردند و مسلم ضمن نامه‌ای، جریان را به حضرت<sup>(ع)</sup> گزارش داد. حضرت<sup>(ع)</sup> دستور داد به راه خود ادامه دهد.

### مسلم بن عقیل در کوفه

مسلم پنجم شوال به کوفه رسید و وارد خانه مختار شد. روز بعد از آن، مردم به خانه مختار ریختند، از زن و مرد و بچه؛ و به یاد حکومت امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup>، این جوان هاشمی را به یکدیگر نشان می‌دادند. مردم سیمای حکومت علی<sup>(ع)</sup> را در مسلم می‌دیدند. جمعیت چنان انبوه شد که خانه مختار دیگر جا نداشت! عباس<sup>۲</sup>، حبیب<sup>۳</sup>، سلیمان بن صرد<sup>۴</sup> و دیگر از شُرَفا به دیدن مسلم آمدند. وقتی که همه جمع شدند، او از جا برخاست و نامه حضرت<sup>(ع)</sup> را خواند. حاضران شروع کردند به گریستن.<sup>۵</sup> عباس بن شیب شاکری، که بعد

۱. موسوعة کلمات الامام الحسین<sup>(ع)</sup>، همان، ص ۳۱۳، به نقل از مقتل خوارزمی.

۲. عباس بن ابی شیب شاکری همدانی؛ از رجال شیعه، فردی شجاع و متعهد بوده. مسلم بن عقیل از وی خواست نامه وی خطاب به امام مبنی بر بیعت کوفیان را به امام حسین<sup>(ع)</sup> برساند. شیخ عباس قمی، منتهی الآمال.

۳. حبیب بن مظهر یا مظاهر رثابن الاشر؛ از بزرگان تابعین. گفته شده خدمت رسول خدا<sup>(ص)</sup> رسیده و احادیثی از پیامبر<sup>(ص)</sup> نقل کرده است. حافظ قرآن و در جنگ‌ها همراه علی<sup>(ع)</sup> بود. از دعوت‌کنندگان امام حسین<sup>(ع)</sup> به کوفه بود نامش در لیست امان‌نامه عمر سعد بود ولی نپذیرفت. در عاشورا فرماندهی میسره لشکر امام<sup>(ع)</sup> را به عهده داشت و در سن ۷۹ سالگی به شهادت رسید. سید محسن الامین، اعیان الشیعه، ج ۱۱.

۴. سلیمان بن صرد بن الجون الخزاعی؛ نامش در جاهلیت سیار بود که پیامبر<sup>(ص)</sup> نامش را سلیمان گذاشت. از طبقه سوم مهاجرین از اصحاب رسول<sup>(ص)</sup> که با شرافت و مقام عالیه بود. از دعوت‌کنندگان امام حسین<sup>(ع)</sup> بود. اما در جنگ شرکت نکرد. پس از شهادت امام حسین<sup>(ع)</sup> پشیمان شد و به خونخواهی آن حضرت<sup>(ع)</sup> مردم را جمع کرد و در سال ۶۵ هجری در سن ۹۳ سالگی به دست حصین بن نمیر کشته شد. سید محسن الامین، اعیان الشیعه، ج ۱۱.

۵. المفید، الارشاد، همان، ص ۴۱.

در کربلا در رکاب حضرت مردانه جنگید، به پا خاست و گفت: «من تو را از این مردم خبر نمی‌دهم و نمی‌دانم آن‌ها چه فکر می‌کنند؛ من تو را به آن‌ها مغرور نمی‌کنم؛ آنچه از آن باخبرم تصمیمی است که خود گرفته‌ام و آن اینکه به دنبال شما هستم و همراه شما تا آخرین قطره خون خود با دشمنانتان خواهم جنگید، تا آنکه خدا را ملاقات کنم. من برای این کار هیچ توقعی از شما ندارم، جز بهره خدایی». پس از او، حیب برخاست و رو به عباس کرد و گفت: «با این سخنت همه آنچه من می‌خواستم بگویم گفتم. به خدا قسم من هم مانند تو هستم». سپس، سعید بن عبدالله هم سخنانی مانند او گفت. آن‌گاه طوماری آوردند و شیعیان همه به رسم بیعت در آن نام‌نویسی کردند. تعداد این افراد را تا چهل هزار نفر هم گفته‌اند...

چون قدرت در نزد مسلم متمرکز و در دارالاماره بسته شد، نامه‌ای به حضرت حسین<sup>(ع)</sup> نوشت که «الرَّائِدُ لَا يَكْذِبُ أَهْلَهُ»<sup>۱</sup> «هیجده هزار تن با من بیعت کرده‌اند، به محض اینکه این نامه به محضر شما رسید، عزم کوفه کنید». تاریخ این نامه ۲۷ روز قبل از شهادت مسلم است. او نامه را با نامه‌ای از اهل کوفه برای امام فرستاد.

### تکاپوی سران بنی‌امیه در کوفه و اعزام عبیدالله بن زیاد

سران بنی‌امیه به تکاپو افتادند و نزد بشیر بن نعمان (والی کوفه) رفتند و از او خواستند که اقدامی کند. اما او گفت که کاری از من ساخته نیست. آن‌ها نامه‌ای به یزید نوشتند که اگر اندکی غفلت کنی، کوفه و عراق و بالتبجیه خلافت خاندان بنی‌امیه را از دست خواهی داد. یزید به اضطراب درآمد و خواست عبیدالله بن زیاد را به کوفه بفرستد، اما دودل شد، زیرا عبیدالله جوان و همسن یزید بود و حدود ۲۸ سال داشت؛ وانگهی بر سر زن و مقام، اختلافاتی با هم داشتند و معاویه هم او را طرد کرده بود.

سر جون رومی، مستشار معاویه، که سفارش یزید را به او، و او نیز سفارش عبیدالله را به وسیله سر جون به یزید کرده بود، چون اضطراب یزید را دید، سفارش پدرش را به او یادآوری کرد. یزید پذیرفت و فرمان حکومت عراقین، یعنی کوفه و بصره و شرق ممالک اسلامی، را به عبیدالله داد. و او شبانه با پانصد سوار از خاصان از طریق قادسیه به سوی

۱. راهنما به افراد خود دروغ نمی‌گوید. منظور آن است که فرستاده امام (مسلم) گزارش مطابق با واقع می‌دهد و مولای او می‌تواند به درستی آن مطمئن باشد.

کوفه شتافت. عبيدالله به قدری سریع در راه می‌تاخت که عده‌ای از همراهانش ناتوان و بیمار شدند و در راه ماندند و البته گروهی هم، که در باطن از شیعیان امام<sup>(ع)</sup> بودند، از جمله شریک‌بن حارث همدانی اعور، عمداً مسامحه می‌کردند که حضرت<sup>(ع)</sup> زودتر از عبيدالله به کوفه برسد؛ ولی عبيدالله فقط در اندیشه کوفه بود و حتی از پا درآمدن مهران، مولای خاصش، هم قدم او را سست نکرد. عبيدالله نزدیک کوفه، لباس حجازی پوشید و شبانه با چند تن از همراهانش نقاب انداخته، وارد کوفه شد. مردم که خیال کرده بودند او امام حسین<sup>(ع)</sup> است به او خوشامد می‌گفتند. او به دارالاماره رسید و به در کوفت. بشیربن نعمان به روی بام آمد و اول گمان کرد که امام حسین<sup>(ع)</sup> است و در را باز نکرد؛ اما بعد که عبيدالله را شناخت در را گشود.<sup>۱</sup> ولی مردم که فهمیدند او عبيدالله است بر او لعنت کردند و متفرق شدند...

### کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

## واقعه بزرگ تاریخی عاشورا (۴)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿إِنَّ الْأَدْيِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ﴾<sup>۲</sup>

در تحلیل واقعه مهم و تاریخی عاشورا تا به اینجا رسیدیم که عیدالله، بعد از آنکه فرمان ولایت عراقین را از یزید گرفت، با عده‌ای مجهز از بصره حرکت کرد و شبانه و ناشناس وارد کوفه شد و یکسر به دارالاماره رفت<sup>۳</sup> و وقتی که مردم او را شناختند از او رو گرداندند. حال بینیم اهل کوفه، با آن‌همه سوابق در جهادهای اسلامی، چه شد که در مدت چند روز مرعوب این شخص شدند.

### عیدالله بن زیاد کیست؟

عیدالله شخصیتی غیر عادی داشت و معروف بود که از هیچ جنایتی ایبا ندارد. بنابراین او تنها کسی بود که می‌توانست بر اوضاع آن روز مسلط شود. از سوی دیگر، از لحاظ نَسَب به نامشروع بودن شهرت داشت و همین امر در روحیه او اثر می‌گذاشت. نه نَسَب خودش روشن بود نه نَسَب پدرش، زیاد! مادر زیاد هم در طائف زن بدنامی بود که از هرزگی هایش زیاد می‌گفتند و چون پدر فرزند او، یعنی همین زیاد، معلوم نبود، تا زمان به قدرت رسیدن معاویه به او «زیادبن ابیه» می‌گفتند.<sup>۴</sup> معاویه، برخلاف اصل «الوَلَدُ

۱. ایرادشده در دوشنبه، ششم محرم ۱۳۸۵، مورخ ۱۳۴۴/۲/۲۰.

۲. «در حقیقت کسانی که گفتند: پروردگار ما خداست؛ سپس ایستادگی کردند، فرشتگان بر آنان فرود می‌آیند] و می‌گویند: [هان، بیم مدارید و غمین مباشید، و به بهشتی که وعده یافته بودید شاد باشید». فضلت (۴۱)، ۳۰.

۳. الاصفهانی، ابوالفرج، مقاتل الطالبیین، تهران، اسماعیلیان، ج ۲، ص ۹۶.

۴. زیادبن ابیه یعنی «زیاد فرزند پدرش». «فرزند پدرش» یعنی اینکه فرزند هر کس که هست، چون معلوم نیست پدرش کیست.

لِفِرَاشٍ وَ لِّلْعَاهِرِ الْحَجَرِ<sup>۱</sup> عده‌ای شاهد درست کرد بر اینکه زیاد پسر ابوسفیان است. مردم از آن پس به او زیاد بن ابی‌اسفیان می‌گفتند. از این حرامزاده عبیدالله به دنیا آمد که در مردم‌آزاری و سفاکی زبانزد بود و پایبند به هیچ چیز نبود و به همین جهت آمدن او به کوفه باعث ارباب مردم شد. علاوه بر آن، روز بعد با جرأت و جسارت در کوفه، که همه مردمش مخالف بنی‌امیه بودند، ظاهر شد و در مسجد بر منبر رفت و خطبه خواند. زبانش هم می‌گرفت و خطیب نبود. آن روز در سخنانش هم وعده داد و هم وعید. گفت که من از هیچ چیز باک ندارم و در گرفتن و کشتن امان نخواهم داد و از شام و بصره هم به کمک من خواهند آمد. سپس به تطمیع پرداخت و مبلغی پول در میان مردم قسمت کرد! سران کوفه از همین رفتار او حساب کار خود را کردند.

مسلم چون خبر این قضایا و تهدیدها را شنید و دانست که هدف عبیدالله اوست، خانه مختار را ترک کرد و به منزل هانی بن عروه، رئیس و شیخ طایفه مذحج، که همیشه چهار یا هشت هزار نفر از هم‌پیمان‌هایش را با خود همراه داشت، رفت. هانی زمان پیامبر (ص) را درک کرده بود و از خواص حضرت امیر<sup>(ع)</sup> به شمار می‌رفت و در جنگ‌های آن حضرت گاهی سِمَت فرماندهی داشت. در این بین، شریک بن اعور همدانی هم وارد کوفه شد و به خانه هانی آمد. او هم از شیعیان مخلص و پدرش از خواص علی<sup>(ع)</sup> بود و موقعیت ویژه‌ای داشت، به طوری که معاویه با آنکه می‌دانست شریک از طرفداران او نیست، پُست‌هایی - البته پرت - به او می‌داد. وی در وقت آمدن به کوفه بیمار بود و در خانه هانی مرضش شدت گرفت.

### عبیدالله در منزل هانی

کار عبیدالله از آن پس خواستن مردم و وعده و وعید دادن به آنان بود. هانی به دیدن او نرفت. عبیدالله هم این موضوع را بهانه کرد که برای استمالت از هانی به خانه‌اش برود و در ضمن از حال شریک هم باخبر شود. وقتی شریک و هانی و مسلم این خبر را شنیدند، قرار گذاشتند که مسلم در اندرونی پنهان شود و وقتی که عبیدالله وارد شد غافلگیرانه او را بکشد. در همین بین عبیدالله رسید و مدتی نشست و «شریک» هم که حالش بدتر شده

۱. «فرزند از آن بستر (مادرش) است، و بهره‌زنکار هیچ چیزی نیست». کلینی، محمد بن یعقوب، کافی، همان، ج ۵، کتاب النکاح، ص ۴۹۱، حدیث ۲-۳؛ الصدوق، من لا یحضره الفقیه، همان، ج ۳، ص ۴۵۰، حدیث ۴۵۵۷.

بود، هر چه منتظر ماند مسلم نیامد؛ لذا تظاهر به هذیان گفتن کرد و اشعاری تغزلی خواند بدین مضمون که بیا و زود کلکش را بکن! ولی باز هم از آمدن مسلم خبری نشد، تا اینکه فریاد زد به من آب بدهید، هر چند جان من در آن آب باشد! عیدالله نگران شد و مهران، غلام او، هم فهمید که توطئه‌ای در کار است، لذا به او اشاره کرد، بلند شو برویم و رفتند.

### چرا مسلم بن عقیل عیدالله را ترور نکرد؟!

پس از رفتن عیدالله، مسلم از اندرون بیرون آمد و در جواب اعتراض شریک گفت: که به خاطر م آمد که علی<sup>(ع)</sup> فرموده است: «إِنَّ الْإِيمَانَ قَيْدُ الْفِتْكَ»<sup>۱</sup>. بعضی‌ها «فتک» را ترور معنی کرده‌اند. ولی این کلمه عامی است؛ یعنی کسی را به ناگاه یا در محیط امن کشتن. البته این غافلگیری اعم نیست؛ چه غافلگیری در جنگ رواست. «فتک» در اینجا یعنی کشتن کسی که در حال امنیت به خانه کسی وارد شده است. مسلمان بافضیلت کسی را که به خانه او مهمان شده نمی‌کشد. البته بعضی می‌گویند مسلم گفت، وقتی که زن هانی از قصد او مطلع شد، درصدد ممانعت برآمد و اعتراض کرد که خون این شخص در خانه من ریخته نشود. سه روز پس از این ماجرا، شریک درگذشت و او را دفن کردند.

### ابن‌زیاد به دنبال مسلم بن عقیل

عیدالله همه‌جا درصدد یافتن مسلم بود. عده‌ای از شیعیان که قصد او را دانستند پنهان شدند و عده‌ای هم از شهر بیرون رفتند. عیدالله شخص زیرکی را، به نام مُعَقَّب، مأمور پیدا کردن مسلم کرده بود. او در لباس پرهیزگاران دائم به مسجد می‌رفت و مشغول عبادت می‌شد، تا آنکه کم‌کم اعتماد شیعیان را جلب کرد و توانست خود را به مسلم‌بن عوسجه نزدیک کند. یک روز که با او تنها بود از او پرسید که شنیده‌ام نماینده امام حسین<sup>(ع)</sup> به اینجا آمده است. می‌خواهم خدمتی کنم و مالی را به او برسانم. مسلم‌بن عوسجه<sup>۲</sup> او را قسم داد! و او قسم خورد که جز این نیتی ندارد. او را نزد مسلم بردند و او

۱. الاحسانی، ابن ابی‌جمهور، عوالی اللثالی، همان، ج ۲، باب الجهاد، ص ۲۴۱، حدیث ۷؛ الاصفهانی، ابوالفرج، همان، ص ۹۹.

۲. مسلم‌بن عوسجه اسلادی؛ از جنگ‌آوران شجاع که در جنگ آذربایجان شرکت داشت. وی در زمانی که مسلم‌بن عقیل در کوفه بود وکیل او در قبض اموال، تهیه سلاح و اخذ بیعت بود. از عباد روزگار و کنیه‌اش ابو جحل است. در عاشورا در رکاب امام حسین<sup>(ع)</sup> شهید شد. زرکلی، الاعلام، ج ۷؛ شیخ عباس قمی، منتهی الآمال.

تمام آمد و رفت‌های آنجا را زیر نظر گرفت و پنهانی به عبیدالله خبر داد. بدین ترتیب، عبیدالله همه مخالفان را شناخت. بعد از چند روز، اسماء بن خارجه<sup>۱</sup> و محمد بن اشعث<sup>۲</sup>، از سران و فرماندهان خود را خواست و به آنان دستور داد که نزد هانی بروند و از او بپرسند که چرا پیش وی نمی‌آید. آنان آمدند و هانی را نصیحت کردند که اگر نزد عبیدالله برود در امان است.

### هانی بن عروه در برابر ابن‌زیاد

سرانجام هانی پیش ابن‌زیاد رفت و او همین‌که چشمش به هانی افتاد گفت: پاهایت تو را خوب به اینجا آورد! هانی فهمید که عبیدالله همه چیز را دانسته است. سپس عبیدالله رو به شریح کرد و گفت: من زندگی او را می‌خواهم و او مرگ مرا می‌خواهد. آن‌گاه به هانی گفت: ابن‌عقیل را در خانه‌ات پنهان کرده‌ای، اسلحه هم برایش فراهم آورده‌ای و می‌خواهی ما را بکشی؟ هانی گفت: از کجا معلوم است؟ عبیدالله معقب جاسوس را خواست و با او روبه‌رو کرد. هانی فهمید کارها به وسیله او آشکار شده، گفت من حاضرم خدمتی به تو بکنم. عبیدالله پرسید: چه خدمتی؟ گفت: عده‌ای را همراهت می‌کنم و تو را سالم به شام می‌رسانم، زیرا جای تو دیگر اینجا نیست! ابن‌زیاد تحکم کرد که جای این حرف‌ها اینجا نیست و باید فوراً مسلم را به من تحویل بدهی. هانی جواب داد: به خدا سوگند، اگر مسلم را زیر پایم پنهان کرده باشم، او را به تو نشان نخواهم داد! ابن‌زیاد تهدید به قتلش کرد و گفت: در آن صورت برق شمشیرها بر سرت خواهد درخشید و از جا برخاست و هانی هم فوراً شمشیر کشید، ولی اطرافیان عبیدالله بر سر هانی ریختند و عبیدالله با غلاف شمشیر آن‌قدر بر سر و صورت زد که گوشت و پوست آن ریخت و سپس دستور داد او را به زندان باندازند. در همین هنگام، عمرو بن حجاج، از فرماندهان لشکر عبیدالله و برادرزن هانی، فریاد کشید و قبیله مذحج با شمشیر آخته اطراف دارالاماره را گرفتند و هانی را از عبیدالله خواستند. او از شریح خواست که نزد هانی برود و به مردم اطمینان

۱. اسماء بن خارجه بن حصن بن حذیفه؛ از رجال طبقه اول تابعین از اهالی کوفه؛ رئیس قومش و نزد خلفا جایگاه

خاص داشت وی در سال ۶۶ هجری درگذشت. زرکلی، ج ۱.

۲. محمد بن اشعث بن قیس؛ پدرش اشعث بن قیس از یاران امام علی<sup>(ع)</sup> بود که در جنگ صفین علاوه بر تحمیل حکمیت بر علی<sup>(ع)</sup> با تعداد زیادی از یارانش به معاویه ملحق شد. پسر اشعث، محمد از اصحاب یزید بود و محل اختفای مسلم بن عقیل در کوفه را افشا کرد. دختر اشعث هم امام حسن<sup>(ع)</sup> را مسموم کرد. اسد الغابة، ج ۱، المفید، الارشاد، ج ۲.

بدهد که او سالم است و امیر فقط می‌خواهد چند کلمه‌ای با او صحبت کند. شریح چنین کرد و مردم پراکنده شدند...

### قیام مسلم در کوفه

مسلم چون جریان هانی را شنید فرمان قیام داد. سران شیعه مجهز گردیدند و با شعار «یا منصور امت» آماده جنگ شدند و به طرف قصر حرکت کردند. ابن‌زیاد دستور داد تا تمام درهای قصر را ببندند، ولی اطرافیان او پا به فرار گذاشتند و فقط سی نفر از افراد شرطه و بیست نفر از اشراف سران قبایل با او ماندند! با این حال، او خود را نباخت و توانست تا تاریک شدن هوا مقاومت کند و مردم را اطراف قصر نگه دارد. در تاریکی شب، عده‌ای از اشراف و سران قبایل را از در مخفی قصر به بیرون فرستاد تا با تهدید و تطمیع سران و افراد قبایل را از حمله به قصر منصرف و دل مردم را خالی کنند. حیلۀ او کارگر افتاد! وقفه‌ای در کار مخالفان پیدا شد و عزم عده‌ای از آنان سست گردید؛ مهممه در مردم افتاد و لشکر دچار شکست شد. زنان، برادران و شوهران و فرزندان خود را بردند. عبیدالله که دید لشکر دارد متلاشی می‌شود، از بالای قصر ندا در داد که مردم، خود را بیهوده به کشتن ندهید، لشکر شام هم‌اکنون از راه خواهد رسید!

### مسلم تنها در کوفه! «طالبانی و زمانه ما»

با شنیدن این حرف همه بازگشتند و مسلم با پنجاه نفر ماند... در حساس‌ترین مرحله، مردم کوفه مسلم را تنها نهادند و کار را خراب کردند. آن شب این مردم حتی حاضر نشدند، مسلم را در خانۀ خود پناه دهند! او در تاریکی شب به راه افتاد و چون به محلۀ گنده رسید، دید که چند تن بیشتر همراهش نیستند و به مسجد که وارد شد، حتی یک نفر هم با او نبود! مسلمی که تا دیروز هیجده‌هزار تن از مردم کوفه را همراه داشت و سران بنی‌امیه از ترس او پنهان شده بودند، حالا حتی جایی برای پناه گرفتن نداشت! خود ابن‌زیاد هم باور نمی‌کرد که آن انبوه مردم این‌طور به سرعت ذوب شده باشند! نزدیک در قصر آمد و گوش داد، ولی هیچ صدایی برنخاست؛ از پنجره نگاه کرد و دید که هیچ‌کس در اطراف دارالاماره نیست. مأمورانش با قنديل و چراغ در کوچه‌ها گشتند و کسی را نیافتند...



### جستجوی خانه به خانه به دنبال مسلم

فردا صبح، جارچی عبیدالله مردم را به مسجد فراخواند. عده‌ای از شیعیان پنهان بودند و عده‌ای مرعوب و عده‌ای مجذوب پول! ابن‌زیاد فاتحانه وارد مسجد شد و بر منبر رفت و گفت: ابن‌عقیل آمد و اتحاد شما و امنیت عمومی را بر هم زد، پس سزایش قتل است! او در خانه هر کس پیدا شود خون و مال و جان صاحب خانه مصون نیست. ولی اگر او یا هر کس دیگر مسلم را تحویل دهد پاداش خواهد گرفت. بندگان خدا، از خدا بترسید!

سپس فرمان داد رئیس شهربانی‌اش، حصین بن نمیر تیممی، مأمورانی بفرستد که خانه‌های مردم را برای پیدا کردن مسلم جستجو کنند و محله‌ها و دروازه‌ها را تحت نظر بگیرند.

در این میان، مختار، که شنید مسلم در کوفه است و در منزل او پناه گرفته است، عده‌ای را برداشت تا به افراد مسلم ببینند. با پرچم سبزی وارد کوفه شد و آن‌را در منزل عمروبن حریث برافراشت. مختار قصد دودزهبازی داشت که تا اگر شیعه فتح کرد، بگوید من با شما بودم و اگر ابن‌زیاد پیروز گردید - که چنین هم شد - بگوید من آن پرچم را آوردم که خانه عمرو را مأمّن کنم تا کسی به آن کار نداشته باشد - که سرانجام همین را هم گفت.

شهر تحت حکومت نظامی است. مسلم از مسجد بیرون می‌آید و اکنون هیچ پناهگاهی ندارد؛ درها همه به روی او بسته است. کسی را نمی‌یابد تا از او یاری بخواهد. سوار بر اسب حرکت می‌کند و سرانجام مقابل در خانه‌ای می‌ایستد. خانه پیرزنی است به نام طوعه.<sup>۱</sup> پسری دارد به نام بلال که ناپسری محمدبن اشعث است و در این گیر و دار می‌خواهد خودی نشان بدهد. پیرزن نگران پسرش است و مرتب سر از خانه بیرون می‌آورد و منتظر فرزند که شاید به خانه بیاید. می‌بیند که مردی جلو خانه‌اش ایستاده است. می‌پرسد: تو کیستی و چرا اینجا ایستاده‌ای؟ می‌گوید: من مسلم بن عقیلم، در این شهر جایی ندارم. چرا آمده‌ای؟ جواب می‌دهد: این مردم از من دعوت و اعلام حمایت کردند، من هم آمدم. پیرزن او را در اتاقی در خانه‌اش پنهان می‌کند. پسر می‌آید و از ماجرا بی‌خبر است؛ ولی نیمه‌شب می‌بیند که مادرش نگران است. سبب می‌پرسد، اول مادر کتمان می‌کند، ولی اصرار پسر را که می‌بیند، قضیه را فاش می‌کند و او را قسم می‌دهد! که این

۱. الاصفهانی، ابوالفرج، مقاتل الطالبیین، همان، صص ۱۰۲-۱۰۳.

راز را نگه دارد. پسر هم صبح همان شب به دارالاماره می‌رود و ماجرا را برای محمدبن اشعث، ناپدری خود، می‌گوید! محمد همان وقت از ابن‌زیاد تقاضای ملاقات می‌کند و به او می‌گوید که کسی را که در جستجوی هستی در خانه این پسر است. ابن‌زیاد از او می‌خواهد که هر تعداد سوار که لازم دارد با خود بردارد و برود مسلم را دستگیر کند و بیاورد. سواران می‌روند. مسلم از جریان باخبر می‌شود و قصد گریختن می‌کند، ولی برای اینکه به صاحب‌خانه بی‌احترامی نکرده باشد، وقت خارج شدن از خانه به او می‌گوید: شما وظیفه‌ات را خوب انجام دادی. نگران من نباش، دیشب امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> به خوابم آمد و به من گفت: «مسلم، تو فردا عصر مهمان ما هستی!» و بیرون می‌آید. روز یکشنبه است. ساعتی از روز نگذشته که افراد ابن‌زیاد او را می‌یابند و از همه طرف به او حمله می‌کنند. او هم دلیرانه مقابله می‌کند، طوری که محمدبن اشعث ناچار می‌شود نیروی کمکی بخواهد. ابن‌زیاد به او می‌گوید: با این همه افراد چطور از پس یک نفر برمی‌آیی؟! محمد جواب می‌دهد: مگر مرا به جنگ بقالی کوفی یا چرم‌سازی حیره‌ای فرستاده‌ای؟! من با یکی از شمشیرهای رسول خدا<sup>(ص)</sup> و علی<sup>(ع)</sup> در جنگم!

### مسلم در محاصره، اما دلیر و سازش‌ناپذیر

مسلم می‌جنگید و رجز می‌خواند و می‌گفت: «ما قسم خورده‌ایم در آزادگی کشته شویم! تنها نگرانی من این است که مرا بفرینند یا با سخنان خود مرا مغرور کنند!»<sup>۱</sup> جراحات پی در پی به بدن مسلم می‌رسد، تا آنکه از شدت خستگی و خونریزی بی‌حال می‌شود و به دیوار تکیه می‌دهد. ابن‌اشعث می‌گوید: «خود را به کشتن مده! من تو را در ذمه خود می‌گیرم». مسلم جواب می‌دهد: «تا جان در بدن دارم ذمه تو را نمی‌پذیرم!» و دوباره با نیروی تازه‌ای به محمد حمله‌ور می‌شود. اما سرانجام دستگیرش می‌کنند و دست‌بسته و خونین و مالین به دارالاماره می‌برند. تشنه است؛ ظرف آبی می‌بیند و آب می‌خواهد. مسلم بن عمرو باهلی می‌گوید: «آب به تو نمی‌دهیم تا از حمیم جهنم بنوشی!» مسلم می‌پرسد: تو کیستی؟ «من همانم که حق را شناختم، ولی تو آنرا انکار کردی!» مسلم به او می‌گوید: «ای ابن‌باهله، تو به حمیم جهنم سزاوارتری» به مسلم آب می‌دهند، ولی ظرف آب از خون پر می‌شود. تا سه بار به او آب می‌دهند تا آنکه بار سوم دندانانش در آن می‌افتد. می‌گوید: «می‌بینم که این آب نصیب من نیست».

## مسلم در برابر ابن‌زیاد

او را نزد ابن‌زیاد می‌برند. به پسر زیاد سلام نمی‌دهد. بالاخره به او امر می‌کنند که سلام کند. می‌گوید: «امر ما نیست»... یا اینکه گفت: «السلام علی من اتبع الهدی». ابن‌زیاد به سخن در می‌آید و می‌گوید: «چه سلام بکنی چه نکنی، کشته خواهی شد!» مسلم می‌گوید: «مرا از مرگ می‌ترسانی؟! کار امثال تو کشتن است؛ بدتر از تو، بهتر از مرا کشت!» ابن‌زیاد می‌گوید: «بر امام خود خروج کردی و در میان مسلمانان تفرقه انداختی». مسلم در جواب می‌گوید: «دروغ می‌گویی! معاویه و یزیدند که میان مسلمانان تفرقه افکندند». ابن‌زیاد سکوت می‌کند. مسلم نگاهی به اطراف می‌اندازد، عمرسعد را می‌بیند: «تو با ما خویشاوندی، حاجتی دارم آیا برمی‌آوری؟» عمرسعد می‌بیند که ابن‌زیاد ناراضی است؛ از پذیرفتن ایامی می‌کند. ولی ابن‌زیاد می‌گوید: «مانعی ندارد. حاجتش را بپذیر!» مسلم به عمرسعد وصیت می‌کند که: «من در کوفه با قرض به سر برده‌ام و ششصد درهم وام به گردن دارم. پس از مرگم، شمشیر و زره مرا بفروش و وام‌های مرا ادا کن. از همان پول، قاصدی هم بگیر و به سوی حسین<sup>(ع)</sup> بفرست و بگو که وضع من چه شد، تا هر جا هست از همان‌جا برگردد. بدن مرا نیز از عبیدالله بگیر تا به آن بی‌احترامی نکنند». عمرسعد که از نزد او باز می‌گردد وصیت او را عیناً به ابن‌زیاد گزارش می‌دهد. او چنان در این کار از خود پستی نشان می‌دهد که حتی ابن‌زیاد هم ناراحت می‌شود و به مسلم خطاب می‌کند که «امین به تو خیانت نکرد، و تو خائن را امین دانستی!»

سرانجام تصمیم به محاکمه مسلم می‌گیرند. ابن‌زیاد در مقام قاضی از او می‌پرسد:

— مردم را به جان هم انداختی و تفرقه ایجاد کردی!

— چنین نیست! مردم این شهر چنین باور دارند که پدر تو بهترین اینان را کشت و خون‌های پاک آنان را بر زمین ریخت و به جای حکومت عدل اسلامی به روش کسری و قیصر رفتار کرد. ما آمده‌ایم تا عدل را در میان مردم حاکم کنیم، تا حکومت عدل برقرار و قانون حاکم باشد!

— تو را چه به این حرف‌ها! مگر وقتی که تو در مدینه به شرابخواری مشغول بودی،

با این مردم به عدل رفتار نمی‌شد؟!!

ابن‌زیاد دهان به اتهام و دشنام گشوده است. مسلم چه بگوید... پاسخ می‌دهد:

خدا می‌داند که تو دروغ می‌گویی! تو مردم را برخلاف قانون و حکم خدا و عدل و بی‌هیچ دلیل و گواه، فقط از سر سوء ظن، می‌کشی و خانه‌هایشان را خراب می‌کنی! عیب‌دانه در برابر این منطق چه بگوید؟ همه حقایق ظاهر و حاضری است که جای هیچ انکاری باقی نمی‌گذارد. شروع می‌کند به ناسزا گفتن به عقیل و علی (ع). مسلم به او می‌گوید که تو و پدرت به ناسزا سزاوارترید! **فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ يَا عَدُوَّ اللَّهِ!**

### شهادت مسلم

مردم، بیرون دارالاماره، منتظرند ببینند کار مسلم به کجا خواهد انجامید. عیب‌دانه نخست به مردی شامی دستور کشتن مسلم را می‌دهد، ولی ابا می‌کند. آن‌گاه به کسی که از دست مسلم زخم خورده است فرمان می‌دهد، تا او را بالای دارالاماره ببرد. بالای دارالاماره مسلم بانگ بر می‌دارد: السلام علیک یا ابا عبدالله. او را به گوشه‌ای از دارالاماره، مشرف به بازار کفشان می‌آورند و ناگهان مردم می‌بینند که سر مسلم از بالای دارالاماره به زیر افتاد... **السلام علیک یا ابا عبدالله، السلام علیک یا مسلم بن عقیل...**

## کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. اشاره است به آیه شریفه: **(فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ إِنَّمَا تَقْضِي هُدًى النَّبِيَّةِ الدُّنْيَا)**. (پس هر حکمی می‌خواهی بکن که تنها در این زندگی دنیاست که [تو] حکم می‌رانی). طه (۲۰)، ۷۲، پاسخ ساحران ایمان‌آورنده به موسی (ع) در واکنش به حکم فرعون مبنی بر اینکه دست و پای شما را برخلاف یکدیگر بُریده و بر تنه‌های درخت خرما دارتان می‌زنم.
۲. الاصفهانی، همان، صص ۱۰۶-۱۰۷.

## واقعه بزرگ تاریخی عاشورا (۵)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿إِنَّ الدِّينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا﴾<sup>۱</sup>.

دیروز، در این سفر سریعی که در زمان با پر خیال و اندیشه داشتیم، در کوفه بودیم و از انقلاب کوفه و وارد شدن عیدالله به آنجا و جنایات او و شهادت مسلم سخن گفتیم. بعد از شهادت مسلم، که اولین خونی است از آل ابوطالب که در کوفه ریخته شد، عیدالله بر آن شهر تسلط پیدا کرد. عده‌ای از شیعیان از کوفه بیرون رفتند و عده‌ای پنهان شدند و عده زیادی از سران هم در زندان به سر می‌بردند، مثل مختار و میثم و امثال آنان. پس از آن، هانی بن عروه، پیرمرد نودساله، را کتف‌بسته به وسط بازار بردند و سرش را جدا کردند و اکنون عیدالله مشغول تجهیز قوای جدیدی برای کار دیگری است. حال، به مکه برویم.

## کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

### حرکت امام حسین (ع) از مکه

سالار شهیدان در مکه، در خانه عباس بن عبدالمطلب، منزل گزیده است. سران از

۱. ایرادشده در سه‌شنبه نهم محرم ۱۳۸۵، ۱۳۴۴/۲/۲۱. در آغاز این جلسه، آیتی از قرآن کریم تلاوت شد. آن‌گاه آقای طاهری شعر اقبال لاهوری را خواند که:

«هر که پیمان با هو موجود بست / گردش از بند هر معبود رست»

و حاضران همه با هم می‌خواندند:

بر زمین کربلا بارید و رفت / لاله در ویرانه‌ها کارید و رفت

ما سوی الله را مسلمان بنده نیست / پیش فرعون سرش افکنده نیست

آیت‌الله طالقانی پس از این مراسم آغاز به سخنرانی کردند.

۲. «در حقیقت، کسانی که گفتند: پروردگار ما خداست؛ سپس ایستادگی کردند، فرشتگان بر آنان فرود می‌آیند [و می‌گویند] هان، بیم مدارید و غمین مباشید، و به بهشتی که وعده یافته بودید شاد باشید». فصلت (۴۱)، ۳۰.

اطراف و اکناف به آنجا رفت و آمد می‌کنند. نامه مسلم هم، به وسیله مسلم صیداوی، به دست امام<sup>(ع)</sup> رسیده است و همه منتظر اعلام تصمیم امام‌اند. پس از رسیدن نامه‌های سران کوفه و نامه مسلم مبنی بر بی‌وفایی اهل کوفه و دعوت امام<sup>(ع)</sup>، آمد و رفت نزد امام در مکه زیادتر شد. آراء مخالف بسیاری داده شد. از جمله محمد حنفیه و ابن عباس و دیگر سران قوم رأی مخالف با حرکت حضرت می‌دادند. اما امام تصمیم به حرکت گرفت و رو به راه نهاد. در بین راه هم، هر کس با امام روبه‌رو می‌شد مخالف رفتن آن حضرت به کوفه بود. امام به فراخور ظرفیت هریک به آنان جواب می‌گفت و معلوم بود که هدف و تصمیم امام خیلی بزرگ‌تر از آن است که دیگران تصور کرده‌اند. کسی می‌تواند درباره تصمیم امام حسین<sup>(ع)</sup> قضاوت کند که عالم را از چشم آن حضرت ببیند. کسانی که قیام و مبارزه را، حتی با حسن نیت، برای رسیدن به حکومت می‌خواهند نمی‌توانند آن هدف بلند حضرت را درک کنند؛ چه رسد به کسانی که تنها برای قدرت و حکومت خود مبارزه می‌کنند! اما چنان‌که تاریخ نشان داد، نظر جهان‌بین و آینده‌بینی لازم بود تا بتواند درک کند که مطلب بر اساس چه پایه‌ای است.

مطلب روشن است: کوفه و عراق و قدرت نظامی و مالی همه در دست معاویه و یزید و عبیدالله زیاد است و آشکار است که در مبارزه با آنان پیروزی نیست. ولی حضرت در پاسخ هر کس که از او سؤال می‌کرد، مطابق با فهم و درک او سخنی می‌گفت. مجموع این جواب‌ها و سخنان در خطابه‌ای که حضرت در شب اعلام تصمیم ایراد کرد آمده است. شب سه‌شنبه، هشتم ذیحجه سال ۶۰ هجری، اصل مقصود امام، در کنار خانه خدا و در تجمع مسلمانان و دنیای بشریت اعلام شد: «خَطَّ الْمَوْتُ عَلَيَّ وَوَلَدِ آدَمَ مَخَطَّ الْفَلَادَةِ عَلَيَّ جِيدِ الْفَتَاةِ»<sup>۱</sup>.

صبح آن شب، برخلاف انتظار مردم، حضرت عزم کوفه کرد. ما همراه امام، یک‌یک منازل وسط راه را طی می‌کنیم: امام راه را به سرعت می‌پیمود و فقط در ساعات وسط روز، دستور توقف می‌فرمود و در بعضی از منازل قدری بیشتر می‌ماند. اهمیت هریک از آن منازل بسته به حادثه‌ای بوده که در آن منازل رخ داده است. کاروان نجات، شهادت و تحرک و ضربه تاریخ به حرکت درآمد. این حرکت مهم‌ترین منشأ تحرک تاریخ در اسلام و

۱. «مرگ بر سرنوشت فرزندان آدم چنان به زیبایی نقش بسته است که گردن‌بند بر گردن دختران جوان». مجلسی،

جهان شد و حکومت بنی‌امیه را از آن پس دچار انقلاب کرد. حضرت قبل از حرکت، اصحابش را گرد آورد و گفت: «در این سفر نه امید فتح است، نه غنیمت، نه حکومت و نه قدرت؛ بلکه فقط امید کشته شدن است! کسی که حاضر است خون قلبش را کف دستش بگذارد با ما بیاید!» و آن‌گاه به هر یک از اصحابش ده دینار و یک شتر سواری داد.

### منازل بین راه

اولین منزل پس از مکه، منزل تنعیم است. در برخی از تاریخ‌ها نوشته‌اند — و درستی آن معلوم نیست — که در آنجا با کاروان والی یمن روبه‌رو شدند که هدایایی برای یزید می‌برد. حضرت دستور فرمود مال‌های کاروان را ضبط کردند و ساربان‌ها را مخیر کرد که به یمن برگردند یا همراه آنان بروند. در منزل بعد (صقاح)، به فرزدق شامی<sup>۱</sup>، شاعر معروف، برخوردند و در منزل بعد هم مردی را دیدند که از کوفه می‌آمد؛ امام از هر دو آنان وضع کوفه را پرسید، و پاسخ هر دو یک چیز بود: **سَيُوفُهُمْ مَعَ بَنِي أُمَيَّةَ وَ قُلُوبُهُمْ مَعَكَ!**<sup>۲</sup> از مکه تا مدینه وادی‌ها و آبادی‌هایی بود که کاروان‌ها و حُجَّاج در آنجاها منزل می‌کردند. از محازات مدینه به بعد دیگر هیچ آب و آبادی نبود و آن‌ها دیگر هیچ خبرآوری را ندیدند؛ تا آنکه چند روز بعد رسیدند به حَاجِرِ بَطْنِ الرَّزْمَةِ، که ملتقای راه بصره و کوفه به حجاز است. در آنجا حضرت خبر ورودش را طی نامه‌ای، به دست قیس بن مصهّر صیداوی، برای مردم کوفه فرستاد.<sup>۳</sup> سپس از آنجا حرکت کرد و به منزلی فرود آمد که چاه‌های آب داشت و یکی از سران قریش، به نام عبدالله بن مطیع عبدی، در آنجا اقامت

۱. هم‌ام بن غالب بن صعصعه مشهور به فرزدق، شاعر معروف عرب از اهالی بصره. معروف آن است که اگر وی نبود یک‌سوم لغت عرب از میان می‌رفت. وی نزد حکام هیچ‌گاه ایستاده شاعری نکرد. اشعارش در سه جلد گردآوری شده است. قصیده معروف وی نزد هشام بن عبدالملک هنگام طواف خانه خدا در وصف امام سجاد(ع) بسیار معروف است.

هذا الذي تعرف البطحاء وطأته و البيث يعرفه و الحل والحرم

هذا ابن خير عباد الله كلمه هذا التقى التقى الطاهر العلم

(تا پایان قصیده). پس از این قصیده هشام غضبناک شد و او را زندانی کرد که با وساطت امام سجاد(ع) آزاد شد. وی در سال ۱۱۰ هجری در حالی که نزدیک به ۱۰۰ سال عمر کرده بود در بصره از دنیا رفت. ابن خلکان، وفيات الاعیان، ج ۶.

۲. «شمشیر هاشان با بنی‌امیه و قلب هاشان با توست». در همان مجلسی، همان، ج ۴۴ باب جمل تواریخه و احواله، ص ۱۴۷، حدیث ۱۴ آمده: «إِنَّهُمْ لِمَخْتَلِفُونَ وَيَقُولُونَ: إِنَّ قُلُوبَهُمْ مَعَنَا، وَإِنَّ سَيُوفَهُمْ لِمَشْهُورَةِ عَلِيَّانَ.»

۳. المفید، الارشاد، همان، ج ۲، ص ۷۰.

داشت. او نیز با حضرت گفتگوهایی دارد که مورخان آورده‌اند. پس از آن، به خزیمه رسید و اندکی توقف کرد. در اینجا است که زینب کبری<sup>(س)</sup> مویه سر داد و شعرهایی خواند و حضرت خواهر را تسلی داد. در منزل بعد، نیز مردی از کوفیان، به نام زهیر بن قین بجلی<sup>۱</sup>، بر اثر انقلابی روحی برای یاری حضرت به او پیوست. در منزل ثعلبیه - یا زرود یا شاید جای دیگر - خبر شهادت مسلم به حضرت رسید.<sup>۲</sup> حضرت خطبه‌ای خواند و یاران خود را آزاد گذاشت که بمانند یا بروند؛ اما همگی آنان گفتند که ما راه مسلم را ادامه می‌دهیم.<sup>۳</sup>

### لشکر حرّ در مقابل امام حسین<sup>(ع)</sup>

در آخرین منزل حجاز، به طرف عراق، به نام اشراف، که در سرحدات «ارض سواد»<sup>۴</sup> واقع است، امام، نزدیک صبح امر فرمود که افرادی هر چه می‌توانند با خود آب بردارند و یاران هر چه وسیله داشتند از آب پر کردند. از اشراف که حرکت کردند، دیگر آفتاب بالا آمده بود. در همین هنگام، شب‌چی دیدند که اول خیال کردند شب‌خ است، ولی بعد معلوم شد حرّ بن یزید ریاحی است، که در رأس سپاهی هزارنفره پیش می‌آید و مأموریت دارد که امام<sup>(ع)</sup> را تحت‌الحفظ به کوفه ببرد. امام نماز ظهر را خواند و تصمیم گرفت که به حجاز بازگردد، اما حرّ مانع شد و خواست به اجبار امام را به کوفه ببرد. کشمکش و اعتراض و تندی پیش آمد، ولی حرّ نانجیبی نشان نداد و با احترام رفتار کرد. گفتگو به طول انجامید و سرانجام قرار بر آن شد که نه امام تسلیم حرّ شود و به کوفه برود و نه آزاد باشد که بازگردد و به حجاز برود. امام پیشنهاد کرد که از راهی که به جانب خلیج فارس می‌رفت رهسپار شود؛ ولی باز هم حرّ مانع شد، زیرا می‌دانست روستاهای زیادی در آن

۱. زهیر بن قین البجلی؛ در راه رسیدن به منزل ثعلبیه امام حسین<sup>(ع)</sup> او را طلب و دعوت به همراهی نمود که وی کمی تأمل کرد. همسرش او را ترغیب به اجابت دعوت امام<sup>(ع)</sup> کرد. پس از دیدار با امام<sup>(ع)</sup> همسرش را از قید زوجیت خود آزاد کرد و گفت: به اهلت ملحق شو! نمی‌خواهم به سبب من ضرری به تو برسد. در روز عاشورا میمنه لشکر به وی سپرده شد. با عرسعد احتجاج کرد و موقع نماز ظهر عاشورا سپهر امام حسین<sup>(ع)</sup> شد. ابن اثیر، الکامل، ج ۴؛ شیخ عباس قمی، منتهی الآمال.

۲. المفید، همان، ص ۷۵، منزل زباله را مکان اطلاع از شهادت مسلم بن عقیل می‌داند.

۳. برای اطلاع از سخنان امام حسین<sup>(ع)</sup> و حوادث در منازل مختلف در راه کربلا، نکه: موسوعه کلمات الامام الحسین<sup>(ع)</sup>، همان، صص ۳۳۰-۳۷۲.

۴. بیابان پهناور حجاز که پایان می‌یابد و به مرز عراق می‌رسد، سیاهی انبوه درختان به چشم می‌خورد. به این منطقه «ارض سواد» می‌گویند.



مسیر وجود دارد و ایرانیان ساکن آن مناطق، با علاقه‌ای که به خاندان علی<sup>(ع)</sup> و بغضی که نسبت به بنی‌امیه دارند، ممکن است که به امام بپیوندند (چنان‌که قیام هم کردند و از دیلم تا همدان نیز آمدند).

حضرت به ناچار راه خود را به سوی شمال برگردانید و از سرعت حرکت کاست تا حرّ همچنان‌که با سپاهش در پی حضرت می‌آمد به عیب‌الله گزارش دهد و دستور جدید بگیرد. در بین این راه‌ها هم حوادث تازه‌ای پیش آمد. در منزل بیضه، امام خطابه‌ای برای اصحاب خود و لشکر حرّ خواند.<sup>۱</sup> در منزل دیگری، به نام زُهیمه، مردی از کوفه به امام رسید و از حضرت دربارهٔ سرّ امامت پرسید و جواب شنید. در توقفگاه دیگری، به نام عَدِيب الهجانات، سوارانی از دور پیدا شدند و حضرت توقف کرد. آن‌ها اسبی را با خود یدک می‌کشیدند. اینان چهار برادر مذحجی بودند که به راهنمایی نافع بن هلال<sup>۲</sup> و همراه با طِرْمَاح بن عدی بن حاتم طائی آمده بودند تا به حضرت بپیوندند. حرّ می‌خواست مانع شود ولی حضرت جلوگیری کرد. در منزل دیگر، یعنی قصر بنی‌مقاتل به چند خیمه برخوردند. امام پرسید این چادرها از کیست؟ معلوم شد صاحب آن‌ها عیب‌الله بن حرّ جعفی است. امام از او درخواست حمایت کرد، ولی او نپذیرفت. و این عیب‌الله بعدها سرگردان بیابان‌ها شد و به پشیمانی افتاد. آن شب کاروان حضرت به حرکت ادامه داد. نزدیکی‌های سحر، علی‌اکبر شنید که حضرت این آیه را تلاوت می‌فرماید: ﴿إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾. علت این استرجاع را پرسید، فرمود: قدری خوابم برد و دیدم سواری جلوی چشم نمایان شد که می‌گفت: «این کاروان به پیش می‌رود و مرگ در پی اوست». علی‌اکبر عرض کرد: ای پدر گرامی، مگر ما برحق نیستیم؟» فرمود: «آری، به خدایی که بازگشت بندگان به سوی اوست». عرض کرد: «پس باکی از مرگ نداریم!» حضرت او را دعا کرد.

### نامهٔ ابن‌زیاد و توقف امام<sup>(ع)</sup> در کربلا

کم‌کم آفتاب بالا آمد و نزدیک ظهر سواری از کوفه رسید. هر دو کاروان متوقف شدند.

۱. موسوعة کلمات الامام الحسين<sup>(ع)</sup>، همان، صص ۳۶۰-۳۶۱.

۲. نافع بن هلال البجلي؛ از اشراف و شجاعان عرب. از بی‌راهه به طرف کوفه آمد و در بین راه به امام<sup>(ع)</sup> ملحق شد، تیرانداز ماهری هم بود. روز عاشورا مجروح شد. به او حمله کرده بازویش را شکستند و در همان حال اسیر شد و به دست شمر به شهادت رسید. زرکلی، الاعلام، ج ۸؛ شیخ عباس قمی، منتهی الآمال.

سوار به سوی حرّ رفت و نامه‌ای به او داد. با خواندن نامه رنگ حرّ تغییر کرد! در نامه نوشته بود: «گزارش تو به من رسید. به مجرد دریافت این نامه، حسین را در محاصره بگیر و او را حتماً در سرزمینی فرود آور که نه آبی در آن باشد نه حصن و حصاری!» حرّ نامه را به حضرت نشان داد. حضرت از آبادی‌های اطراف پرسید. گفتند نینواست و غاضریه و دهکده‌ای است به نام شفیة. حضرت به حرّ فرمود: بگذار کاروان من در نزدیکی یکی از این قریه‌ها فرود آید. گفت: اجازه ندارم. زهیر خشمگین شد و از امام اجازه جنگ خواست و گفت اینان جمعیتشان کم است و از عهده‌شان برمی‌آییم! اما بعد برایشان نیرو خواهند فرستاد و قوی‌تر خواهند شد. حضرت به او فرمود: «من سبقت به جنگ نمی‌گیرم». <sup>۱</sup> ساعتی بعد در آن نزدیکی، یک آبادی دیگری دیدند و حضرت <sup>(ع)</sup> سؤال کرد که اینجا کجاست؟ گفتند: «عقر» است. حضرت فرمود: «أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْقَعْرِ!» <sup>۲</sup> حضرت اصرار دارد اسم این وادی‌ها را پرسد. <sup>۳</sup> سابقه تاریخی این مناطق را در کتب نوشته‌اند؛ ولی چیزی که با افکار و طرز بینش ما موافق نیست این است که دنیا در چشم این خاندان به گونه دیگری دیده می‌شده است. بیشتر اصحاب علی <sup>(ع)</sup> از سرنوشت خود خبر داده‌اند و حضرت هم موقع حرکت از مکه، ضمن خطبه‌ای فرمود: «سرزمینی به من نشان داده شده است که گرگ‌های گرسنه بیابان آنجا، در جایی بین نوایس و کربلا، مرا پاره‌پاره می‌کنند». <sup>۴</sup> این اسم به گوش امام آشناست و در اینجا امام باز هم از نام سرزمین‌ها می‌پرسد. تا سرانجام به دشتی رسیدند که در آنجا امام را متوقف کردند. امام نام آنجا را پرسید. گفتند طف است. سؤال فرمود: اسم دیگری هم دارد؟ یکی گفت: نام دیگرش کربلاست. امام <sup>(ع)</sup> دست خود را بالا برد و گفت «اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْكَرْبِ وَالْبَلَاءِ!

عباس عقاد می‌نویسد این اسم مُصَحَّف و مُخَفَّف «گور بابل» است. بعضی از مورخان آورده‌اند که امام فرمود: «اینجا دیگر باید پیاده شویم که جای ریخته شدن خون ما است». روز ۲۸ ذیحجه است. هنگام پیاده شدن گفت: «اللَّهُمَّ أَنَا عَتَرْتُ رَسُولَكَ مُحَمَّدٍ (ص)». <sup>۵</sup> حرّ امام را محاصره کرد. از روز دوم تا هفتم محرم. ایام هُدَنَه <sup>۶</sup> بود و هیچ تعرضی پیش نیامد. ولی

۱. المفید، همان، صص ۸۳-۸۴.

۲. موسوعة کلمات الامام الحسين <sup>(ع)</sup>، همان، صص ۲۷۴-۲۷۵، به نقل از الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۵ و الأخبار الطوال، ص ۲۵۲.

۳. موسوعة، همان، ص ۳۷۵.

۴. مقصود گرگ‌های آدم‌نماست. خصوصیت گرگ آن است که به شکار خود اکتفا نمی‌کند، بلکه جز طعمه خود، صیدهای دیگری را هم می‌گیرد و خفه می‌کند. ۵. موسوعة، همان. ۶. آتش‌پس.

سپاهیان حرّ مرتباً افزوده می‌شدند و در یک ناحیه قرار می‌گرفتند. عمر سعد، که روز پنجم با تردید بسیار وارد شد. به مجرد ورود، از شبت‌بن ربعی خواست که نزد حضرت برود و از او بپرسد که برای چه به آنجا آمده است. شبت گفت: من معذورم، چرا که خود برای او نامه نوشته‌ام و او را دعوت کرده‌ام! یکی دیگر از یاران عمر سعد، که بسیار وقیح و نانجیب بود، گفت: اگر اجازه بدهی من بروم و همان‌جا گردنش را بزدم. عمر سعد به او گفت: تو فقط پیام مرا برسان. ولی ابو ثمامه ساعدی از رفتن او مانع شد و شخص سومی رفت و پیام عمر سعد را رسانید. امام گفت: «این نامه‌هایی است که فرستاده‌اید و مرا به کوفه دعوت کرده‌اید. من به اجابت دعوت شما آمده‌ام!»

دو شب بعد، عمر سعد خود به خدمت امام رفت و در بین دو سپاه حضوراً با امام گفتگو کرد. امام او را نصیحت کرد. عمر سعد از گفتگوی خود با حضرت گزارشی برای عبيدالله فرستاد و مطالبی از خود در آن جعل کرد؛ از جمله اینکه حسین می‌گوید مرا رها کنید تا خود بروم و با یزید بیعت کنم! در حالی که امام به او گفته بود که «رهایم کنید تا هر جا خود خواستم بروم». وقتی که عبيدالله نامه عمر سعد را خواند، گفت این سخن کسی است که، اصلاح ذات‌البین می‌خواهد. شمر گفت چنگ ما در گلوی حسین گیر کرده است، اگر بگذاری برود، نیرومند خواهد شد! سپس فرمانی از عبيدالله گرفت و به سوی کربلا رفت. پیش از حرکت، عمر سعد به او گفت: خدا لعنتت کند که این کار نزدیک بود درست بشود ولی تو نگذاشتی! شمر به او گفت، اگر نمی‌توانی کار را به انجام برسانی، از فرماندهی سپاه کنار برو! عمر سعد گفت: خیر، کار را خود تمام خواهم کرد.

عبيدالله گزارشی از ماجرا به یزید نوشت و یزید بسیار تحسینش کرد و گفت: کار تو بین بندگی و آزادی است. اگر پیروز شدی آزادی، و اگر شکست بخوری بنده‌ای. و از آن پس، عبيدالله مرتب پول و سپاه به کربلا فرستاد. روز هفتم یا هشتم، در اطراف فرات، مأمورینی گماردند که امام به آب دست نیابد. امام دستور داد پشت خیمه‌ها چاه گندند تا از آب آن‌ها استفاده کنند، ولی چاه‌ها به زودی خشک شد. مأموران، بدون اجازه عمر سعد، قضیه حفر چاه را به ابن‌زیاد گزارش دادند. عبيدالله نامه شدیداللحنی به عمر سعد نوشت که آن‌طور که باید، مراقب نیستی! عمر سعد بر تعداد مأموران و مراقبان افزود.<sup>۱</sup> و کار بر امام دشوار شد. شب یا روز نهم، که فریاد کودکان خیمه امام از تشنگی بلند شد، عده‌ای

تصمیم گرفتند به قیمت جانشان هم که شده به خیمه آب برسانند. بنابراین، عباس و نافع، با بیست نفر سوار زبده، وارد فرات شدند. مأموران فوراً باخبر شدند و از نافع پرسیدند کیستی؟ گفت: من نافع بن هلالم. به او اجازه دادند که هر چه می خواهد آب بنوشد، ولی حتی نباید یک قطره آن را با خود ببرد. نافع گفت: «کودکان حسین تشنه باشند و من لب به آب بزنم؟» در این اثنا، سواران مشک‌های خود را پر کردند و آب را به خیمه‌ها رسانیدند.<sup>۱</sup>

عصر روز نهم، در حالی که اصحاب و زنان و کودکان در خیمه‌ها بودند و حضرت جلو خیمه‌اش نشسته و در اندوه و تفکر فرو رفته بود، ناگهان سپاه مقابل به حرکت درآمد و صدای عمر سعد بلند شد که **یا خیل الله از کبی و آبشری بالجنه!**<sup>۲</sup> قشون خدا با پسر رسول خدا<sup>(ص)</sup> می جنگد! چون سپاه به حرکت درآمد، زنان و کودکان از خیمه‌ها بیرون آمدند و صدای ناله‌هاشان برخاست. زینب<sup>(س)</sup> بالای سر ابا عبدالله آمد و گفت: ای برادر، دشمن دارد به ما نزدیک می شود! حضرت سر را بلند کرد و گفت: «خواب دیدم چند سگ به من حمله کرده‌اند و از همه وقیح‌تر سگ ابرصی<sup>۳</sup> است!» ابوالفضل<sup>(ع)</sup> گفت: ای برادر! جانم به فدایت، می‌روم بینم، اینان چه می‌خواهند! امام اذن داد. ابوالفضل<sup>(ع)</sup> با عده‌ای پیش رفتند و از جلودار سپاه پرسید: چه می‌خواهید؟ عمر سعد گفت: فرمان داریم که یا تسلیم شوید یا تسلیمتان کنیم! چند تن با حبیب بن مظاهر و زهیر جلو سپاه ایستادند و ابوالفضل<sup>(ع)</sup> برگشت که به برادر گزارش دهد. حبیب شروع کرد به موعظه آن قوم و گفت: آیا می‌دانید چه می‌کنید؟ آیا بهتر از چنین کسانی می‌توان در دنیا یافت؟ آیا می‌خواهید فردا در پیشگاه حق در حالی حاضر شوید که دستتان به خون ذریه پیغمبر<sup>(ص)</sup> آغشته باشد؟! عذرة بن قیس گفت: تو همیشه خود را می‌ستایی! حبیب گفت: خدا او را تزکیه کرده است. از خدا بترس و به ما پیوند و از سپاه ظلم مباش! عذره گفت: زهیر، تو از کی اینجا پیدا شده‌ای؟ برای چه طرفدار این خاندانی؟ زهیر جواب داد: به سابقه من کار نداشته باش، بلکه اکنون بین که من در کدام صف هستم. ای عذره، به خدا سوگند که من هرگز به او نامه نفرستادم و وعده یاری ندادام. اما بین راه ناگاه به او برخوردم و با دیدن سیمای او به یاد رسول خدا<sup>(ع)</sup> و حق رسول خدا بر مردم افتادم، تا اگر شما حق او را ضایع کنید، من از عهده احقاق حق برآیم.

۱. شیخ عباس قمی، منتهی الآمال، تهران، جاویدان، ص ۴۴۲.

۲. «سبایان خدا سوار شوید و بشارت باد شما را به بهشت!» المفید، همان، ص ۸۹.

۳. ابرص یعنی لک و پیس‌دار.

حضرت پس از شنیدن گزارش برادر، فرمود: «به آن‌ها بگو امشب به ما مهلت دهند تا به عبادت و دعا و استغفار مشغول شویم. خدا داناست که من شوق بسیار به نماز و خواندن قرآن و دعا و استغفار دارم». عباس<sup>(ع)</sup> پیغام امام را رساند و ابن‌سعد از روی ملاحظه‌کاری نه رد کرد و نه اجابت کرد. در این حین، عمرو بن حجاج زبیدی که از فرماندهان بود، صدا بلند کرد و گفت: سبحان الله! اگر آنان از دیلم بودند اجابت می‌کردی! این پسر پیامبر شمامست، اجابت کن! قیس بن اشعث و عدّه دیگری هم به تأیید برخاستند. عمر سعد ناچار موافقت کرد و گفت امشب را هم مهلت دادم.<sup>۱</sup>

این جریان در عصر تاسوعا بود؛ اما امشب چه خبر و غوغا و سخنانی رفت و در خیمه‌های امام<sup>(ع)</sup> و یارانش چه گذشت؟! همه را تاریخ ضبط کرده و به فرزندان اسلام و نسل‌های آینده رسانیده است.

### کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

## واقعه بزرگ تاریخی عاشورا (۶)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۱</sup>

«إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْبِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ»<sup>۲</sup>

این آیه را ما چند روز است که تلاوت می‌کنیم. ترجمه‌اش را عرض نکردم؛ امروز قدری به ترجمه آیه توجه می‌کنیم.

می‌فرماید: (در حقیقت، کسانی که گفتند: پروردگار ما خداست؛ سپس ایستادگی کردند، فرشتگان بر آنان فرود می‌آیند [و می‌گویند]: هان، بیم مدارید و غمین مباشید، و به بهشتی که وعده یافته بودید شاد باشید).

### گریه و عزاداری برای شهدا

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

ارتباط اعلام توحید و مقاومت بر سر این حقیقت و نزول ملائکه و معنای آن، مطلبی است که در جای خود باید بحث شود. مطلب دیگر، که حاشیه و توضیحی بر فرمایشات آقای مهندس بازرگان است، راجع به عزاداری در این ایام است. در اینکه گریستن در سوگ سیدالشهدا<sup>(ع)</sup> در بسیاری از اخبار صحیح توصیه شده شکی نیست. ولی از طرف دیگر، در این هم که گریه و ماتم زیاد، خصوصاً برای شهدا، مذموم است تردیدی نیست!

در این چند روز اگر مجالی پیدا شود، نظر خود را در این باره بیشتر شرح خواهم داد. این مطلب که افراط در عزاداری مانع توجه به هدف قیام و شهادت امام حسین<sup>(ع)</sup> شده و خود عزا و ندبه هدف اصلی شده است، مورد اتفاق همه کسانی است که به تاریخ و مصالح اجتماع و شرع آگاهند. اگر اعلام پایداری و وفاداری و علاقه و بستگی و نثار

عواطف برای آن بزرگان باشد، اشکالی ندارد و بلکه مورد نظر هم هست. پس، عزا و گریستن، اولاً هدف نیست و افراط در آن مذموم است، همچنان‌که خنده زیاد هم مذموم است. خصوصاً گریستن بالای سر شهدا! گریه و خنده از جمله خصایص انسان است و تظاهر عواطف و احساسات اوست. اسلام که آمد، چون همه شئون انسان را به سوی هدف عالی‌تری متوجه ساخت، گریستن را هم در این راه به کار گرفت. در صدر اسلام، هر مصیبتی که برای مسلمانان پیش می‌آمد، می‌گفتند اول برای حمزه مصیبت بگیری و بگیرد. اما البته پول گرفتن و گریانیدن و از این راه ارتزاق کردن بسیار مذموم است!

گریه کردن به تأثیر تحریک عواطف و فرستادن آن عواطف به دنبال بزرگان، ممدوح است. چنین گریه‌ای دلیل بر ضعف نیست، بلکه دلیل بر شعور و درک زیاد است. در روایات از «جمود عین»<sup>۲</sup> نهی شده است. علی<sup>(ع)</sup> در صفین بالای سر عمار گریست. آن‌ها که شعور و تأثر ندارند گریه نمی‌کنند. بنابراین، نه گریه کردن دلیل بر ضعف است و نه گریه نکردن دلیل بر قدرت. عجیب است که اسلام گریه و سوگ را هم، مثل همه چیز دیگر، تحت حساب درآورده است و برای هدفی آن‌را به خدمت می‌گیرد. انسان باید بفهمد چرا گریه می‌کند. اگر هدفش معلوم باشد و افراط در آن نباشد، بسیار ممدوح است. انسان باید تمام قوا و عواطفش را تحت ضابطه و حساب درآورد.

### موقعیت جغرافیایی و تاریخی کربلا «طالقانی و زمانه ما»

اما بازگردیم به زمین کربلا... دیروز جریان را رسانیدیم تا روز تاسوعا و گفتیم که «کربلا تا پیش از حادثه عاشورا اسم مجهولی بود» و امروز مشهورترین سرزمین دنیاست. ولی در عین مجهول‌بودنش با این عنوان و اسم، چون در سواحل شرقی و غربی فرات و دجله واقع شده، در آن زمان بسیار مهم بوده و راه ارتباط میان شرق و غرب مدیترانه، همین نواحی بوده است. تمدن عظیم کلد، که به اظهار باستان‌شناسان، کهن‌ترین تمدن بشری به شمار می‌رود، در اینجا پا گرفته است؛ بابل قدیم نیز در همین ناحیه واقع بوده است؛ مرکز تصادم و بروز عقاید ملل و برخورد لشکریان ایران و روم نیز در همین مناطق بوده است. اولین کسی که قیام کرد و در جهان ندای توحید سر داد، یعنی حضرت

۱. سقراط در اوصاف اهل مدینه فاضله می‌گوید که نه بسیار می‌خندند و نه بسیار اندوهگین می‌شوند.

۲. خشکی چشم، گریه نکردن.

ابراهیم خلیل<sup>(ع)</sup> در همین جا بود و لذا همین بابل، نیز محل تصادم دو قوای خدا و بت گردید. با این همه، در بین تمام تصادم‌های میان حق و باطل، واقعه‌ای مسلم‌تر از واقعه کربلا نیست!

### هدف دو گروه در واقعه کربلا

بعضی از انسان‌ها هدفی جز تهیه نان و آب ندارند و فقط به دنبال منفعت‌اند و هر راهی را که منافع آنان را تأمین کند، همان را دنبال می‌کنند. اینان کمی که بالاتر آمدند، مقام را هم بر خواسته‌های خود می‌افزایند. ولی بعضی از انسان‌ها صاحب ایده و عقیده‌اند که خود بر دو گونه است: حق و باطل. کسانی که حق را تشخیص داده و به آن معتقد شده‌اند، نیز دو گونه‌اند: کسانی که به دنبال آن می‌روند، ولی تا پای جان بر سر آن نمی‌ایستند، یا تنها مال خود را در راه آن می‌دهند؛ کسانی که هم حق را تشخیص می‌دهند و هم مال و جان و همه چیز خود را به پای آن می‌ریزند. اینان بارزترین نوع بشرند. اما باز همان صرف داشتن عقیده هم، در مقابل آنان که هیچ عقیده‌ای ندارند، خوب است.

جنگ‌های این بخش از دنیا، بعضی برای چپاولگری و فتح بود و بعضی دیگر هم بر سر عقیده در می‌گرفت. حال عقیده به دین یا وطن یا شرافت و یا هر چیز دیگر. هر مقاومتی که به خاطر عقیده باشد، مقدس است. در واقعه کربلا هیچ معلوم نبود کوفیان برای چه می‌جنگند، زیرا برای عقیده نمی‌جنگیدند. شاید اندکی از افراد خیلی بی‌اطلاع، تحت تأثیر تبلیغات، یزید را امیر مؤمنان می‌دانستند؛ چنان‌که بیشتر طرفداران معاویه و مخالف حضرت علی<sup>(ع)</sup> نیز چنین بودند! در مقابل علی، معاویه بود که عده زیادی با او بیعت کرده بودند؛ اما با یزید هیچ‌کس بیعت نکرده بود و مشهور به خوشنامی هم نبود؛ بنابراین بیشتر کوفیان در راه عقیده نمی‌جنگیده‌اند. از طرف دیگر شرکتشان در این جنگ برای پول مقام و هم نبوده است، زیرا نه به غنیمت‌هایی امید داشتند از سیدالشهدا بگیرند و نه این‌زیاد به همه آنان پول و مقام می‌داد. باری، جنگ که آغاز شد، عده‌ای از شیعیان در کوفه غافلگیر شدند و عده‌ای از آنان به یاری امام آمدند، ولی دیر رسیدند. عده‌ای هم در زندان به سر می‌بردند و کسانی هم مخفی بودند. شمار زیادی از کوفیان که در حال تردید به سر می‌بردند، وقتی عمر سعد را، با آن سوابق پدرش، در رأس سپاه دیدند و فتوای



شریح قاضی<sup>۱</sup> را هم که شنیدند، تردیدشان زیادت‌تر شد و دیگر به هیچ‌وجه عاقبت کار را نمی‌توانستند دریابند. به سران قوم هم، هیچ مجال تفکر داده نمی‌شد که درباره این حادثه تأمل کنند و مطلب را بفهمند. مهم‌ترین کار ابن‌زیاد هم تسریع بود و کار به دست کسانی سپرده شد که جز جنایت‌کاری و جز اعمال خبث طینت هدفی نداشتند؛ قربه الی الشیطان مردم‌آزار بودند! و ابن‌زیاد اینان را بر سر کار گماشت. لذا در کربلا دو گروه در مقابل یکدیگر صف‌آرایی کردند: یک گروه که در منتهای انسانیت، جان بر کف به احقاق حق قیام کردند؛ و گروه دیگر که بدون اینکه بفهمند برای چه آمده‌اند، برای جنگ آماده شدند. این مختصری از خصوصیت روحی این دو گروه پیکارگر است.

اما در تمام درگیری‌های ملی و مسلکی، که در طول تاریخ در این سرزمین رخ داده است، وضع هیچ گروهی روشن‌تر از وضع این دو صف، در روز عاشورا نیست. در این پیکار، دشمنان امام اساساً حقی نداشتند که باطل خود را در لباس آن جلوه دهند؛ اصلاً نمی‌توانستند چنین کنند؛ زیرا طرف مقابلشان پسر پیامبر، پسر علی، و کسی است که خود از او دعوت کرده‌اند و با این عمل او را امام مسلمین دانسته‌اند؛ و طرف دیگر هواداران ابن‌زیاد و یزید که حساب هر دو روشن است. در این یک شب و روز عاشورا کسانی به قدری در انحطاط پیش رفتند که از حیوان بسیار پست‌تر افتادند و طرف دیگر به قدری هدفشان عالی و بالا بود که هیچ هدفی بدان سطح نمی‌رسید. این ادعا نیست، بلکه از خلال کلماتشان این حقیقت پیداست. «طالقانی و زمانه ما»

### شب عاشورا

شب عجیبی است، شب عاشورا! پسر پیغمبر چه می‌کرد؟ از پسر شیرخواره در اردوی او هست تا پیرمرد نودساله! ابروان عبدالرحمن بن عبدالرب از کهن‌سالی به اندازه‌ای پایین افتاده که چشمش زیر آن درست نمی‌بیند. اکنون آب را بر روی زنان و کودکان بسته‌اند. جای آن است که همه خود را ببازند، ولی سیدالشهدا<sup>(ع)</sup> یک دنیا صبر و تحمل است. همه این‌ها را می‌بینند، ولی از رسالتش غافل نیست.

۱. ابوامیه شریح‌بن الحارث بن قیس؛ از تابعین. وی جاهلیت را درک کرده به دست عمر بن خطاب قاضی کوفه شد که کار قضاوت وی تا ۷۵ سال زمان حج‌بین یوسف ادامه داشت روزی امام علی<sup>(ع)</sup> از دست یک مسیحی به نزد وی شکایت برد. شریح به احترام حضرت ایستاد. امام<sup>(ع)</sup> فرمود: «این اولین جور توست». شریح در سال ۸۵ هجری درگذشت. ابن‌خلکان، همان، ج ۲.

در شب عاشورا، پس از گرفتن مهلت، امام خطبه مشهور خود را خواند و در پایان همه را مخیر کرد که بین رفتن و ماندن یکی را برگزینند. بعد از آن فرمود خیمه‌ها را به هم نزدیک کنند تا سنگر باشد و بعد از آن امر به گندن خندق فرمود که در آن آتش بریزند. خیمه‌ای هم مخصوص اسلحه‌ها زده شد و خیمه دیگری که در آن غسل و شستشو کنند. و شگفت اینکه یاران امام به قدری از این پیشامد خوشحال‌اند که در آن اوضاع حساس با هم شوخی می‌کنند! در خیمه دیگر علی بن حسین است که بیمار شده و حسین به خواهر خویش سفارش می‌کند که از او پرستاری کند.

### روز عاشورا و خطبه امام حسین (ع)

صبح طلوع کرد و روز عاشورا است. صدای الله اکبر بلند شد. نماز خواندند. در مقابل خیمه‌ها صف‌بندی انجام گرفت؛ میسر و میمنه دارد و فرمانده آن‌ها حبیب و زهیر است؛ پرچمدار عباس بن علی است و خود امام در قلب سپاه است. دو صف در مقابل هم ایستادند و چند بار شمر در تیررس قرار گرفت و همه او را می‌شناختند، اجازه خواستند که او را با تیر بزنند، فرمود ما جنگ را شروع نمی‌کنیم، چه آنان ظاهراً مسلمان‌اند! حضرت اول دعا می‌خواند: اتصال به مبدأ و التجایی به او. صفوف دشمن پیش می‌آید حضرت باز دعا می‌خواند: «اللَّهُمَّ أَنْتَ تَقْتِي فِي كُلِّ كَرْبٍ وَ رَجَائِي فِي كُلِّ شِدَّةٍ وَ أَنْتَ لِي فِي كُلِّ أَمْرٍ نَزَلَ بِي ثِقَةٌ وَ عِدَّةٌ» هیچ درخواست نمی‌کند که خدا این مصیبت را برطرف کند. «فَأَنْتَ وَلِيُّ كُلِّ نِعْمَةٍ وَ صَاحِبُ كُلِّ حَسَنَةٍ وَ مُنْتَهَى كُلِّ رَغْبَةٍ» انسان باید خیلی بلندنظر باشد تا بفهمد امام چه می‌گوید. هدف همه وجود اوست.

به فرمان عمر سعد و شمر، برای تسریع در کار و بیدار نشدن وجدان‌ها، دستور پیشروی به صف داده می‌شود. منتهای هم و غم امام آن است که آنان آرام بگیرند تا چند کلمه با آن‌ها گفتگو کند. دو خطبه برای دشمنان خواند. عده‌ای از اصحاب هم سخن گفتند. حضرت در خطبه اول سوار شتر شد و مثل رعد خروشید به طوری که همه سپاه صدایش را می‌شنید. باز لشکر آرام نگرفت. آنان را تحریک می‌کردند که هیاهو و همهمه کنند. بعد فرمود:

۱. «بارالها! در هر اندوهی، تکیه‌گاه منی و در هر سختی امید من، در هر حادثه ناگواری که بر من آید، پشت و پناه و ذخیره منی! (...). پس تو دارنده هر نعمت و صاحب نیکی و مقصد اعلائی هر خواسته‌ای». المفید، الارشاد، همان، ج ۲، صص ۹۱-۹۵.

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ، اِسْمَعُوا قَوْلِي»: به سخن من گوش فرادهید و ساکت باشید! شما بر گردن من حق دارید. باید حقتان را ادا کنم و چشم و گوشتان را به مصلحت خودتان و آینده خودتان باز کنم و بگویم که چرا به سرزمین شما آمده‌ام. اگر گفته‌های مرا شنیدید و پذیرفتید و به انصاف رفتار کردید، سعادت‌مند خواهید شد. آن‌گاه که سخنانم تمام شد و دانستید برای چه آمده‌ام، می‌توانید تصمیم بگیرید. اما اگر حرف مرا نشنیدید و عذر مرا نپذیرفتید، در صلاح خود و دین و آینده‌تان بیندیشید: «فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَشُرَكَاءَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُنْ أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً ثُمَّ أَقْضُوا إِلَيَّ وَلَا تُنظِرُونِ»<sup>۱</sup>. اگر درست تأمل کردید و تصمیم گرفتید کار مرا تمام کنید. چنین کنید؛ ولی من فقط به شما بگویم که بین من و شما خدایی حاکم است که کتاب را فرو فرستاد.

سپاه قدری آرام گرفت. در همین هنگام، حضرت از پشت سر صدای ضجه و ناله زنان را شنید و به عباس و اکبر فرمود آرامشان کنید، تا خاطر من فقط به یک طرف مشغول باشد. هر دو طرف ساکت شدند و حتی شمر هم سکوت کرد. مورخان نوشته‌اند که امام نخست حمد خدای را گفت، اما چنان حمدی که ما تاکنون نظیر آن را نشنیده‌ایم: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ الدُّنْيَا دَارَ الْفَنَاءِ وَالْآخِرَةَ دَارَ الْقَرَارِ...»<sup>۲</sup> فرمود: «مغرور کسی است که فریب دنیا و مقام زندگی دنیا را بخورد و بدبخت کسی است که مفتون دنیا شود. مبدا آمل و آرزوها شما را بفریبد. امید آنکه به این شهوات امید ببندد قطع خواهد شد و دست خالی خواهد ماند. شما برای کاری اجتماع کرده‌اید که خدا را به خشم می‌آورد. چه پروردگار بزرگی است او و شما چه بد بندگانی برای او! شما، کسانی که اسلام را به دنیا رسانیدید، آیا سزاوار است که بعد از پیامبر (ص) خون ذریه‌اش را بریزید؟ وای بر شما! هرگز به آنچه می‌خواهید نخواهید رسید... اول مرا بشناسید، سپس عقل و وجدان خود مراجعه کنید». آن‌گاه نسب خودش را بیان می‌کند، سپس سفارش پیغمبر (ص) را درباره خودش به یاد آنان آورد و اتمام حجت کرد: «آیا من پسر دختر پیامبر شما نیستم؟ آیا من پسر وصی پیامبر شما و اولین مؤمن به اسلام نیستم؟ حمزه عموی من نیست؟ آیا نشنیده‌اید که رسول خدا درباره من و برادرم فرمود: «هَذَا رَسُوْلُ اللَّهِ الَّذِي جَاءَ بِالنَّبِيِّينَ» من هرگز دروغ نگفته‌ام؛ ولی اگر شما مرا دروغگو می‌پندارید، از صحابه رسول خدا، که بین شما هستند، پرسید! جابر، انس بن

۱. ... پس [در] کارتان با شریکان خود همداستان شوید، تا کارتان بر شما ملتبس ننماید سپس درباره من تصمیم

بگیرید و مهلتم ندهید. یونس (۱۰)، ۷۱. ۲. المفید، همان، صص ۹۷-۹۸.

مالک، سعید. اینان همه به شما خواهند گفت که این سخن را که گفتم، از پیامبر شنیده‌اند. آیا همین برای شما کافی نیست که دست از کشتن من بردارید؟»

سخنان امام<sup>(ع)</sup> کم‌کم تأثیر می‌کند و وجدان‌ها را تکان می‌دهد. شمر به میان می‌افتد و می‌گوید: کسی اگر بفهمد تو چه می‌گویی خدا را با یک حرف پرستیده است! و حبیب در جواب او می‌گوید: تو خدا را به هفتاد رو می‌پرستی و نمی‌دانی! شمر تودهنی می‌خورد و ساکت می‌شود. امام ادامه داد:

«این نَسَب من و این سخن پیامبر درباره من. آن هم شاهدان. از این‌ها گذشته، من یک فرد مسلمانم، مسلمان را که بی‌جهت به قتل نمی‌رسانند. آیا شما از ابن‌زیاد که همه مالتان را برده و مردان شما را کشته است، طرفداری می‌کنید؟».

همه ساکت‌اند، حرفی ندارند که بگویند. بعد حضرت سران سپاه را صدا کرد: «حجارین ابجر، شبت‌بن ربعی، قیس‌بن اشعث، زیدبن حارث، شما نبودید که برای من نامه نوشتید؟»

سر را پائین انداختند و گفتند: نه!

امام فرمود: «به خدا قسم نوشتید! ای مردم، شما مرا دعوت کردید به کوفه بیایم و آمدم؛ حال اگر از من بدتان آمده است، بگذارید بازگردم».

قیس‌بن اشعث گفت: آیا نمی‌خواهی با پسرعموی خود یزید بیعت کنی؟ من اطمینان می‌دهم که هیچ ضرری به تو نرسد.

لحن امام تغییر کرد: «تو برادر برادرت هستی!» یعنی تو هم در خبثات مانند برادرت، محمدبن اشعث، هستی که مسلم را کشت.

بزرگ بدان، قهرمانی را که دست‌ذلت به دشمن نداد و پای عقیده‌اش سر داد.

فرمود: «به خدا سوگند چنین نمی‌کنم! دست خود را، مانند مثل بندگان که در مقابل هر ناچیز و ناکسی خم می‌شوند، به دست شما نمی‌دهم... به خدا پناه می‌برم از جباری که به روز رسیدگی و حساب ایمان نیاورد»<sup>۱</sup>.

شتر را خوابانید و پیاده شد. بعد از این خطبه، زُهیر و بُریر<sup>۲</sup> هر یک خطبه‌ای خواندند. در خطبه دوم، لحن سخن امام<sup>(ع)</sup> فرق می‌کند و خطبه شدید و محرک است.

۱. همان.

۲. بربربن خضیر المشرقی؛ به او سیدالقرء گفته می‌شد. از اصحاب امام علی<sup>(ع)</sup> و از اشراف اهل کوفه از همدانیان بود. از کوفه حرکت کرد و در مکه به امام حسین<sup>(ع)</sup> ملحق شد. سید محسن امین، اعیان الشیعه؛ شیخ عباس قمی، منتهی الآمال.

## واقعه بزرگ تاریخی عاشورا (۷)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۱</sup>

﴿إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْبَشِرُوا بِأَجْنَثَةِ آتِي كُتُبِكُمْ تُوعَدُونَ﴾<sup>۲</sup>

(کسانی که اعلام می‌دارند پروردگار ما خداست، سپس بر این عقیده ایستادگی می‌کنند، فرشتگان بر آنان نازل می‌شوند (نزول فرشتگان بر آنها این حقیقت را آشکار می‌کند) که نه بترسید و نه اندوهناک باشید و بشارت باد شما را به بهشتی که وعده داده شده‌اید).

### ربوبیت؛ اصل اعتقادی بشر

دو سه نکته را باید در اینجا توجه داشت. اول، اعلام وحدانیت خدا: ﴿رَبُّنَا اللَّهُ﴾ تعبیر می‌فرماید به ﴿إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا﴾، یعنی کسانی که این مطلب را اظهار و اعلام می‌کنند که پروردگار ما خداست: ﴿رَبُّنَا اللَّهُ﴾ در این جمله مطالب فراوانی است. تمام اختلافات اعتقادی و مسلکی بشر در همین کلمه «ربوبیت» است و همه بدبختی‌ها و خوشبختی‌ها هم در همین است! بشر احساس می‌کند مربوط است، تحت تربیت است؛ بدون اختیار

۱. ایرادشده در پنجشنبه، ۱۱ محرم ۱۳۸۵، ۱۳۴۴/۲/۲۳، سلسله سخنرانی‌های مرحوم آیت‌الله طالقانی، در ایام محرم، که تحلیل واقعه کربلاست، به همین جا خاتمه می‌یابد. آنچه آورده شد خلاصه‌ای، گاه دست و پاشکسته، از سخنان آن روانشاد است که در نبود وسایل ضبط تندنویسی می‌شد. اکنون پس از گذشت چهل سال، به درخواست «مجتمع فرهنگی آیت‌الله طالقانی» آن متن بازنویسی و برای چاپ آماده شده است. در تحریر مجدد برخی از مطالب جملات که دیگر در آن اوراق خوانا نیست و یا ناقص نوشته شده، با توجه به اصل و حاصل سخن و برداشت کنونی، اصلاح گردیده است. آیت‌الله طالقانی در ذکر وقایع بیشتر از حافظه نقل می‌کرده‌اند و اگر منابعی هم در زندان در اختیار داشته‌اند از آنها استفاده کرده‌اند، اکنون بر ما معلوم نیست. با این همه، کمبودها و اشتباهات اغلب ناشی از یادداشت سریع گفته‌ها و فراموشی‌های پس از چهل سال است. به هر روی، آنچه را در اینجا آمده است می‌توان نمایی کلی از آن سخنان و آن جوّ در نظر گرفت.

۲. فصّلَت (۴۱)، ۳۰.

خودش و پدر و مادرش. زندگی و وسایل حیات از مبدایی فوق اراده و اختیار انسان است، به طوری که انسان، با همهٔ شاخصیتش در آزادی، اختیار، اندیشیدن، تصمیم گرفتن، به دنبال تصمیم خود رفتن و تفاوت ذاتی با حیوان - که محکوم غرایز است و اختیار ندارد - این احساس، کاملاً فطری و عادی و مشهود است که در وجود و خلقت و فعالیت خود و دیگر موجودات از خود اختیار ندارد.

### تفاوت ربوبیت موحدان و دیگران

به دلیل عقل و اندیشه، هیچ‌کسی در اصل ربوبیت اختلافی ندارد. بت‌پرستی، با تمام صورش، از همین اصل سرچشمه می‌گیرد. بنابراین، اگر انسان معتقد به ربوبیت حق مطلق شد، قهراً با کسانی که خود را سوار بر مردم و صاحب قدرت می‌دانند درگیر خواهد شد. اصرار برخی از افراد بشر در استعباد مردم به علت حق ربوبیتی است که برای خود قائل‌اند. از اینجاست که جنگ بین موحدان و صاحبان سایر مسلک‌ها - که بت‌پرستی و شعبات آن است - در می‌گیرد. لذا قرآن می‌فرماید: **«إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ»** کسانی که تنها به ربوبیت خدا قائل‌اند و ربوبیت احدی را نمی‌پذیرند و زیر بار بندگی هیچ‌کس نمی‌روند و چون با این عقیده و رفتار، دکان عده‌ای بسته می‌شود، لذا به دنبال آن می‌فرماید **«ثُمَّ اسْتَقَامُوا»** تسلیم به ربوبیت الله، آزادی به تمام معنی و واقعی بشر و جنگ با استعباد و ربوبیت بشر است. بنابراین استقامت لازم دارد! ما مسلمانانی که از ربوبیت فقط همان معنای ذهنی توحید را دریافت می‌کنیم، در اینجا از کلمه «استقامت» تعجب می‌کنیم که کسی به عقیده ما به توحید کاری ندارد! پایداری برای چه؟ اگر از ابتدا، پیغمبر می‌فرمود که در خانه بنشینید و بگویید: **«لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»** کسی که با مسلمانان کاری نداشت؛ ولی فرمود اعتقادتان را اعلام کنید: **«قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ فَتَلْحَقُوا!»** اینجا است که جنگ در می‌گیرد و جنگ هم استقامت لازم دارد.

### نزول ملائکه بر موحدان با استقامت

**«تَنْزِيلٌ عَلَيْهِمْ الْمَلَائِكَةُ»** بر این مردم فرشتگان فرود می‌آیند. فرشته از کجا نازل می‌شود؟ موطن آن‌ها کجاست؟ آن سخنان را چگونه به این‌ها می‌گوید؟ اثرش چیست؟ اگر

پاسخ این پرسش‌ها مجهول باشد، یک چیز مسلم است و آن اینکه آن‌ها اثر نزول فرشتگان را حس می‌کنند و درمی‌یابند که به آن‌ها گفته می‌شود: **«أَلَا تَخَافُوا وَ لَا تَحْزَنُوا»** دو احساس، اساس بدبختی بشر است: خوف و حزن. خوف از آینده است و حزن از گذشته از دست‌رفته. همین دو عاطفه و حالت است که بشر را وامی‌دارد که به هر زندگی ذلیلانه‌ای تن دردهد! اگر این دو حال از دلش خارج شد، به همه کار تواناست! چون خوف و حزن انسان از بین رفت، پرده از جلو چشمش برداشته می‌شود و آینده نویدبخشی برای خود می‌بیند: **«وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ!»**

### مراحل سه‌گانه روز عاشورا

حال، در واقعه کربلا این آیه چقدر تحقق پیدا کرده است! روز عاشورا تابلوی عجیبی است. آثار معجزه‌آسایی از این اشخاص بروز می‌کند: **«كَأَنَّهُ لَا يَمَسُّهُمْ آلَمُ الْإِحْدِيدِ»** گویی از ضربت شمشیر و تیر و نیزه احساس درد نمی‌کردند! چه حالی پیدا کرده بودند؟! می‌بینید همین بشر عالی، به خاطر هدف و عقیده، تحولی عجیب پیدا می‌کند. مورخان از روز عاشورا خیلی آشفته و نامنظم سخن گفته‌اند و تقدّم و تأخّر قضایا را معلوم نکرده‌اند. آن‌قدری که از مجموع قضایا معلوم می‌شود این است که روز عاشورا سه مرحله داشته است:

۱. آرامش و ابلاغ رسالت و تحذیر و انذار نسبت به آینده زندگی و اجتماع و واقعیات پس از مرگ.
  ۲. مرحله مبارزه و جنگ و کشتار و خون و بدن‌هایی که به خاک و خون می‌غلتنند.
  ۳. مرحله نهایی جنایت و ستم، از زدن و سر بُریدن و سر بالای نیزه کردن و...
- این مراحل هر کدام رنگی مخصوص به خود دارد: صبح نورانیت و صفا و سکون؛ ظهر رجز و حماسه و زد و خورد؛ و عصر شهواتی که چشم انسان را تاریک می‌کند و وحشیانه‌ترین جنایاتی که از بشر سر می‌زند...

سه خطبه از امام حسین<sup>(ع)</sup> نقل می‌کنند که در روز عاشورا ایراد فرمود.<sup>۱</sup> یکی همان اتمام حجت که دیروز بیان کردیم. امام در این خطبه از دشمن می‌پرسد که شما برای چه

۱. نکذ موسوعة کلمات الامام الحسين<sup>(ع)</sup>، همان، خطبة وقت الصبح، خطبة صبيحة يوم عاشورا، خطبة الامام<sup>(ع)</sup> لأهل الكوفة.

به جنگ من آمده‌اید و سفارش رسول خدا<sup>(ص)</sup> درباره خودش را یادآوری آنان می‌کند و در آخر می‌فرماید که اگر هیچ سابقه و نسبت و امتیازی هم برای من نباشد، دست‌کم من مسلمانم هستم و مسلمان را بی‌جهت نباید کشت!

خطبه دیگر انشادیه‌ای<sup>۱</sup> است که حضرت لشکر ابن‌زیاد را قسم می‌دهد که او وارث همه چیز پیامبر است، از زره و لباس گرفته تا اسلحه و اسب. در این خطبه می‌خواهد به عوام الناس آشکارا بنماید که بی‌گناه در معرض این حمله قرار گرفته است. اما اینکه آیا این سخنان ضمیمه خطبه اول بوده یا مستقل است، معلوم نیست.

گویند در هنگام ایراد خطبه اول، حضرت سوار بر شتر بود و در هنگام ایراد خطبه دوم یا سوم سوار بر اسب پیامبر<sup>(ص)</sup>، به نام مُرْتَجَز، شد که از زمان آن حضرت تا آن روز، یعنی بیش از پنجاه سال، زنده بوده است که خود این معمای است، چون اسب این اندازه عمر ندارد.

### خطبه پایانی و حماسی امام حسین<sup>(ع)</sup> در کربلا

خطبه آخر خیلی شدید و تند و حماسی و تکان‌دهنده است. باید آن منظره و آن گوینده زنده باشد تا بتوان تأثیر آن را دانست! و من نمی‌توانم آن را ترجمه کنم؛ اما ما لا یدرک کله لا یتروک کله.<sup>۲</sup> لذا آن را می‌خوانم.

غیر از این خطابه‌های امام، از حیب و زهیر و حرّ هم خطابه‌هایی نقل شده است، که حسین<sup>(ع)</sup> سوار بر اسب شد و قرآنی را بر سر گرفت و این خطبه را خواند (شاید خطبه استشهادیه در ابتدای این خطبه سوم بوده است). می‌فرماید:

«تَبَا لَكُمْ آيَتِهَا الْجَمَاعَةُ وَ تَرْحَا...»<sup>۳</sup> مرگ بر شما باد و نابود شوید ای گروه مردمی که اینجا جمع شده‌اید! مطرود باشید! آن هنگام که صدای ضجه و ناله شما مردم ذلت‌زده برخاست، ما به نجاتتان شتافتیم، حال شما شمشیری را به روی ما می‌کشید که از آن ماست؟! شما کی شمشیرزن بودید؟ عده‌ای پراکنده و وحشی! این قدرت را تنها از جدّ من و پدر من و عموهای من پیدا کرده‌اید. قدرتی که از ما گرفته‌اید به روی ما برمی‌گردانید؟!

۱. ارتجالاً، بدون فکر و آمادگی قبلی.

۲. آنچه تماشا به دست آمدنی نیست، تماشا نباید ترک شود.

۳. همان مجلسی، محمدباقر، بحارالانوار، همان، ج ۴۵، باب ما جرى عليه بعد بيعة الناس ليزيد الی شهادته، صص ۸-۱۰؛ همان، ص ۸۳؛ موسوعة كلمات الامام الحسين<sup>(ع)</sup>، همان، صص ۴۲۲-۴۲۵، به نقل از العوالم ۲۵/۱۷.



آیا آن آتش جنگی را که ما برای دشمنان خدا و مردم و مشرکان برافروختیم، می‌خواهید به جان ما بیفکنید؟! صبح از خواب برخاستید و بی‌تأمل همدست دشمن خود و بر ضد دوستانتان شدید؟! ای کاش، با این پشتیبانی که از آن‌ها می‌کنید، ذره‌ای حق و خیر در آنان سراغ می‌داشتید! نه عدلی را در میان شما رایج کرده‌اند که خود را مرهون آن بدانید و نه از ظلم آنان در امانید! شما که از ترس آنان خواب ندارید و امید از آینده بُرده‌اید همدست آنان شده‌اید! چرا بر سرتان از آسمان و زمین ذلت و بدبختی نبارد؟ هنوز جنگی روی نداده ما را وا گذاشتید! تا شمشیرها در نیام است آینده‌بینی کنید. مانند پشه‌های حقیر که ناگهان به سویی هجوم می‌آورند، به سوی ما حمله آورده‌اید و بر سرمان ریخته‌اید! چرا؟ مصلحت است که عهدهای خود را نقض کرده‌اید؟ پامال شوید! نابود شوید! از بندگان کینز (بندگان شهوت و رقصه‌ها و فاحشه‌ها) و پس‌مانده‌های احزاب متفرق و تفرقه‌جو و در مانده پیروی کرده‌اید! از آن کسان که قانون خدا را به دور انداخته‌اند و کلمات الهی را تحریف کرده‌اند. ریشه‌های گناه (یا افراد پراکنده‌ای) که با هم گرد آمده‌اند. ای دَم‌های شیطان (یعنی هیچ، نفس عقل و ایمان در شما دمیده نشده است) و ای خاموش‌کنندگان چراغ سنّت الهی، وای بر شما! اینان (یزید و ابن‌زیاد و عمر سعد) را یاری می‌رسانید و ما را بی‌یار و یاور می‌گذارید؟! این دودلی و نفاق و بی‌رأیی شما سابقهٔ دیرینه دارد، و تردید اساس حیات اجتماعی شماست. همین ریشه‌های خبیث شاخه‌های شما رویده است. خبیث‌ترین میوه‌ای هستی که جز حزن و اندوه و تأثر از ثمرهٔ بشریت بهره‌ای ندارید و با همهٔ اجتماعتان لقمه‌ای هستی که هر غاصبی می‌تواند شما را ببلعد!

«أَلَا وَإِنَّ الدَّعَىٰ بَنَ الدَّعَىٰ قَدْ رَكَّزْنِي بَيْنَ اثْنَتَيْنِ: السَّلَّةَ وَالدَّعَةَ، هِيَهَاتَ مَنَا الدَّعَةَ! ... آگاه

باشید، این ناکسِ ناکس‌زاده مرا مختار کرده است که بین جنگیدن و تن به ذلت دادن و دست ذلت به ناکس دادن. یکی را اختیار کنم. من و ذلت؟! هیهات که من دست ذلت در دست کسی بگذارم! اگر چنین کنم، بندگی دنیا را در برابر طاغوت‌ها پذیرفته‌ام؛ یعنی پذیرفتن بندگی بشر تا ابد! هم‌اکنون آن مبدایی که میزان عدل را برپا داشته است و اراده کرده که ضعیف‌خوردهٔ قوی‌تر نشود، به من الهام می‌کند که حسین، تن به خواری مده! آن پیامبری که برای آزادی و نجات بشر برخاست و من در دامن او پرورش یافته‌ام به گوش من می‌خواند که تن به پستی مده! دامن‌هایی که مرا پروریدند و زهر<sup>اس</sup> که مرا شیر داد به من گفته‌اند که تن به ذلت ندهم، ولو آنکه کشته شوم! خردمندان سرفراز و باحمیت

آینده و گذشته، به من می‌گویند که تسلیم ذلت مشو! من مردانه و بزرگوارانه به خاک و خون غلتیدن را بر اطاعت از مردم پست برمی‌گزینم. تصمیم به جنگ با من گرفته‌اید؟ بگیرید! ولی هشیار باشید که من برای پاس آزادی بشر و دنیای او، با همین یاران اندک و پیرمردان بر شما خواهم تاخت و با آنکه سپاهی ندارم، در مقابلتان می‌ایستم!

حضرت<sup>(ع)</sup> پس از این سخنان، اشعار فروه را خواند: «... اگر شکست دادیم کار تازه‌ای نکرده‌ایم؛ و اگر (به ظاهر) شکست خوردیم، این شماست که شکست خورده‌اید نه ما! قدرت حق را کسی نمی‌تواند شکست دهد. ترس در سرشت ما نیست. اکنون مصلحت چنین است که دل به مرگ نهیم و دولت در دست کسانی دیگر بیفتد. وقتی مرگ سنگینی سینه خود را از کسانی دور کرد، به جانب کسانی دیگر رو خواهد آورد!» امروز روز مرگِ باعزتِ ماست و فردا روز مرگِ باذلتِ شما! آنان که امروز ما را شماتت می‌کنند که چرا تن به سازش ندادید بدانند که خود به بدتر از این دچار خواهند شد. به خدا سوگند ما را خواهید کشت و باز خواهید گشت، اما بدانید که از آن پس همان قدر آسودگی خواهید داشت که کسی پا بر رکاب کند؛ آن‌گاه است که آسیاب خون به گرد شما بچرخد و همچون ارباب‌های که محورش در رفته است بر زمین بیفتند؛ بدانید که از این پس اجتماع سالم و ساکنی نخواهد داشت. پدرم از قول جدّم، رسول خدا<sup>(ص)</sup>، مرا از همه این ماجراها آگاه ساخته است. اما شما و شرکایتان جمع شوید و تأمل کنید و تصمیم بگیرید!

سپس امام آیه‌ای خواند و دست‌ها را به آسمان بلند کرد و چنین دعا کرد: «خدایا باران رحمت خود را از اینان دریغ فرما، همچنان‌که آب روان بیابان را از ما دریغ داشتند! خداوندا، قحط‌سال‌هایی همچون زمان یوسف و قوم مصر، بر ایشان نازل فرما! خدایا، آن جوانک ثقفی را بر اینان مسلط گردان که پی در پی جام زهر به کامشان فروریزد! این قوم دعوت ما را نپذیرفتند و ما را وانهادند.»

حضرت خطبه را به پایان رساند و از اسب فرود آمد. کم‌کم همه‌های در سپاه در گرفت و عده‌ای از تپه ماهورهای اطراف به حضرت پیوستند و عده‌ای هم گریختند. اما مظهر کامل تحول و انقلاب روحی، حربن یزید ریاحی بود که وجدانش از زیر خروارها گناه سر برآورد و او نیز به یاری حضرت شتافت و خطابه‌ای ایراد کرد. فرماندهان، که

اوضاع را حساس دیدند، به سربازان نهیب زدند که حمله آورند و کار را تمام کنند، ولی سربازان مردد شده بودند و کسی از آنان جرئت نمی‌کرد قدم پیش بگذارد... چندمدتی گذشت تا آنکه عمرسعد خود جلو آمد و برای تسکین خاطر ابن‌زیاد و جبران سخن‌چینی‌هایی که از او نزد اربابش کرده بودند، تیری در کمان نهاد و به سوی حضرت نشانه رفت و فریاد زد: پیش امیر گواهی دهید که من اولین کسی بودم که به حسین تیر انداختم! در این هنگام، حضرت و یارانش پشت تپه‌ها و اسب‌ها سنگر گرفتند و جنگ آغاز شد و حریم و حجاب از بین رفت. حضرت به اصحاب فرمود: «برخیزید و قیام کنید و رو به مرگی آرید که در انتظار شماست».

### آغاز نبرد تن به تن در روز عاشورا

در این‌گونه جنگ‌ها، رسم بر این بوده که با نبرد تن به تن آغاز کنند، اما چون یارای آن‌را در خود نمی‌دیدند، از همان ابتدا دستور حملهٔ عمومی داده شد.<sup>۱</sup> در اولین مبارزه دو نفر از یاران نزدیک ابن‌زیاد به میدان آمدند: یسار، مولای زیاد یا عمرسعد و سالم، مولای ابن‌زیاد که دو تن از قهرمانان جنگ به شمار می‌رفتند. از سپاه حضرت نیز دو پیرمرد از اصحاب، یعنی حبیب و بُزیر، قصد مقابله با آن‌ها را کردند. ولی حضرت فرمود: «شما بایستید؛ اینان کمتر از آن‌اند که مانند شما به جنگشان برود.» در این هنگام بود که مردی برای نبرد با آنان قد علم کرد که پیش از آن نامی از او در میان نبود. مردی به نام عبدالله بن عمیر کلبی که از طایفه و قبیلهٔ معروفی نبود و با مادر و همسر خود در کلبه‌ای بیرون کوفه به سر می‌برد. داستان او چنین است که روزی از خانه‌اش بیرون می‌آید و می‌بیند که دسته‌دسته قشون از کوفه بیرون می‌آید و در نخیله جمع می‌شوند و حرکت می‌کنند. او، که خبر از جایی ندارد، ماجرا را می‌پرسد و وقتی که می‌فهمد آن‌ها به جنگ حسین بن علی می‌روند، بی‌درنگ به خانه‌اش می‌رود و سلاح برمی‌دارد و خیر را به همسرش می‌دهد و می‌گوید که من همیشه آرزوی شهادت داشتم و حالا وقت آن رسیده است! و همسر و مادرش را هم همراه خود می‌آورد.

عبدالله قبل‌بند و بازوهای ستبر و چهره‌ای آرام داشت. اجازه به میدان رفتن خواست؛ حضرت نگاهی به قد و قامتش انداخت و گفت: از او پیداست که قهرمان است. فرمود: کیستی؟ عبدالله نَسَب خود را گفت. امام اجازه داد و او به میدان آمد.

۱. المفید، الارشاد، همان، ج ۲، صص ۱۰۱-۱۰۸؛ همان مجلسی، همان، ج ۴۵، ص ۲۲.

آن دو حریف تا چشمشان به او افتاد گفتند: ما با تو نمی‌جنگیم، تو قابل ما نیستی. سالم جلو تر ایستاده بود؛ همین‌که این حرف از دهان یسار درآمد، عبدالله گفت: «تو خود را همشان من نمی‌دانی؟!» و مهلتش نداد و با یک ضربه شمشیر او را از پا درآورد. در همین لحظه، سالم از پشت سر غفلتاً حمله کرد. عبدالله، که سپر نداشت، دست را حائل بدن ساخت و ضربه شمشیر، انگشتانش را قطع کرد. ولی شمشیر را به سرعت فرود آورد و با ضربه‌ای، سالم را به خاک افکند. دستش که خون می‌ریخت به شمشیر چسبیده بود. همسرش از پشت خیمه‌ها او را می‌دید؛ عبدالله خواست برگردد و به امام عرض ادب کند، همسرش پیش دوید و گفت: «مگر می‌خواهی زنده بازگردی؟! مگر نمی‌دانی که این‌ها آل محمدند؟» عبدالله هر چه کوشید نتوانست زن را به خیمه برگرداند. و او به شوهر خود اصرار می‌کرد که برگرد به طرف آن‌ها، من هم همراه تو خواهم آمد! حضرت که چنین دید نزدیک آمد و به زن فرمود: «خدا به تو اجر دهد. جنگ بر عهده شما نیست!» و او را منصرف ساخت. بعد که حمله عمومی شد، عبدالله از جمله اصحابی بود که پیشاپیش سپاه می‌جنگید و رجز می‌خواند: «من آمده‌ام تا انتقام خون فرزندان پیامبر را از شما بگیرم و این از من شگفت‌آور نیست!»

به زنش خطاب می‌کرد: «ای همسر من، که نگران بودی من از میدان زنده بازگردم، اکنون ضربت زدن جوانی را بنگر که به خدا ایمان دارد...»

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»